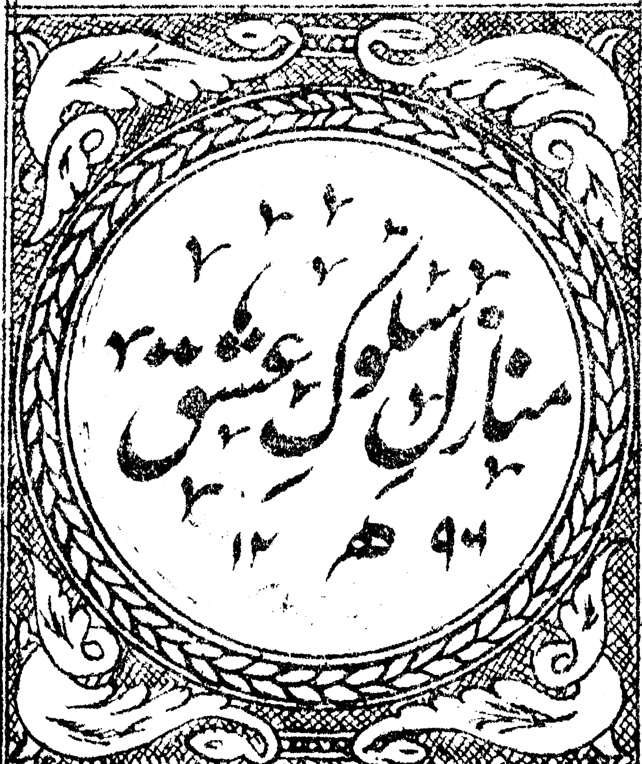
ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ




در مطبع مطلع العلوم باہتمام محمد امجد علی حلیہ طبع پوشید

# بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العلمین - والصلوة والسلام علی محمد سید المرسلین و آله
و ازواجه اجمعین - اما بعد فقیر تقصیر محمد حسین مولف انوار العاشق
ابن شیخ حافظ محمد مسعود که از مسترشدان و تلمیذان سید شاه محمد شفیق چشتی
قدوسی مرادآبادی قدس الله تعالی اسرارهما بودند - و ایشان حضرت نام خود را بیت
سجدان عطا فرمودند عفی الله عنهما - و کمترین مسترشدان قدوة السالکین زبدة العارفین
قبله و کعبه مخدومی و مرشدی حضرت مولوی سید محمد امانت علی حسینی
چشتی المشرب حنفی المذهب صابری قدسی امروهوی قدس الله اسرارهم میگوید
این چند اوراق در اصطلاحات علوم باطنیه و منازل اسرار راه عشقیه بطرز تالیف
و تصنیف در ماه ربیع الثانی در سنه یکهزار و صد و نود و شش هجری در حیطه تحریر و قلم
در آوردم و منازل سلوک عشق نام نهادم و بیان شرط اصل وصول الی الله
[illegible]ت آن در آن درج کردم سوای آن ماخذ عبارات کتب معتبر زینت داده

بر یک مقدمه و بیست مسائل طریقت و بر یک خاتمه ختم کردم و امید دارم که حق جل و علی از دیده بابینان راه حق و کورباطنان درگاه مطلق و منکران اہل حق و از معترضان که بیند والان راه حق در مسائل یا اعمال مجتہدان صوفیه صافیه رحمهم الله تعالیٰ از جہل و تعصب خود معترض اند مصئون و محفوظ دارد بمنه و فضله۔ مسئله اول در بیان رابطه مرشد۔ و مسئله دوم در بیان عدد و اضلاع و شرائط ذکر و مسئله سوم در بیان معنی ذکر کلمه و مسئله چہارم در بیان مقامات ذکر و عشق و مسئله پنجم در بیان عروج ذکر و مسئله ششم در بیان ذاکر و مسئله ہفتم در بیان فکر و مراقبه و ملاحظه و مسئله ہشتم در بیان فنا و بقا و فنا الفنا و بقاء البقا و مسئله نہم در بیان مصطلحات و آداب و معامله و قسم صوفیه و مسئله دہم در بیان تحقیق مقام و حال و مسئله یازدہم در بیان مذہب سکر و صحو و مسئله دوازدہم در بیان مذہب غیبت و حضور و مسئله سیزدہم در بیان مذہب جمع و تفرقه و مسئله چہاردہم در بیان مذہب فنا الفنا و بقاء البقا و مسئله پانزدہم در بیان کسوت و رویت و مسئله شانزدہم در بیان محبت و محب و مسئله ہفتدہم در بیان تجلی معنوی و صوری۔ و مسئله ہشتدہم در بیان حدیث ابوہریره [illegible] اشاره در علم اسرار و مکاشفه و معامله و حکم ظاہر شرع شریف [illegible] در بیان طائفه مردان راه حق و مبارزان درگاه مطلق بشبه‌ہو ایشان [illegible] مرید و سالکان طریق تسبیح و تحلیل و تجدید۔ مقدمه اے طالب راه حق اول دانستنی است که اصل اصول طرق صوفیه کرام محبت و درد عشق الٰہی که آن نامتناہی است۔ و دفتار خود و رستی مطلق و لمعیت و ہلاکت وجود خود در وجود مطلق است و اصل بنایش اول در صحبت شیخ است مع العشق و التعظیم و باقی در باقی که آن از [illegible]

(حاشیه:) مسئله نوزدہم در بیان مذہب [illegible]

صحابه باقته شد چنانچه صدیق اکبر رضی الله عنه گفت من خداے را درجهان محمد صلی الله
علیه وسلم سے مے بینم حضرت عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ترا از جان دوست میدارم
و بعضے عرض کردند که یا رسول الله ترا سجده کنیم و بعضے خون آنجناب را نوش جان کردند
و بول و قصه عشره مبشره و آن اصحاب که نماز فرض قضا کردند و بیان آن صحابه که بعد
انتقال جناب رسالت مآب و غلبه محبت مغلوب الحال گشتند مشهور و در کتب سیر مسطور است
و آنچه که اعمال و افعال و اقوال محققان و صدیقان قوم که براے حصول آن مقرر نموده اند
و کیفیات احوال و حالات و علم الهامیه و کشفیه ایشان حضرات که کتب سلف صالحه ازان پر است
جمله آن که گفته شد از کتاب و سنت و رضا حق و از کیفیت احوال و حال و قول و فعل و علم اصحاب
کرام و اهل بیت عظام بیرون نیند و اکثر ازان صراحةً موافق اند با آنها و بعض ازان اشارةً مطابق
چنانچه فرمودند رسول الله علیه السلام که گذاشته ام در شما چیزیرا که اگر بگیرید از آنها هرگز گمراه نشوید
کتاب الله و عترتی یعنی علم ظاهر از کتاب خدا و علم باطن من از اولاد من و فرمودند اهل بیتی
مثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها هلك و فرمودند که
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم البعض ازان مستنبطه
و مستخرجه از آنها اند و بعض قول و فعل و علم الهامیه و کشفیه ایشان حضرات که در کتب معتبره مثل کشف المحجوب
و عوارف المعارف وغیره مذکور است لهذا متاخرین مشایخ بران عمل آمد در آمده اند و اعتقاد
که آن هم سعادت است لیکن بعض آنرا تطبیق دادن بظاهر شرع دشوار است و آنکه خلاف
چنانچه خواجه حسن بصری در بعض اصطلاح صوفیه پیچیده بود چونکه آنرا بظاهر شرع تطبیق دادن
نتوانست بر آن اعتراض نمود بر حضرت مجدد اعتراض او سخت گران آمد و نوشت که اعتراض شما
از نافهمیدگی است زنهار این قسم سخن نکنید و از غیرت خداوندی بترسید ملاحظه بزرگان ضروریست

اما آنچه مقرر قوم ولابد راه است انجا سخن گفتن نا مناسب است حضرت شیخ ما میفرمایند
اعنی شیخ عبدالقدوس گنگوہی سخن مردان مردان دانند در عقل ظاهر و علم ظاهر نگنجد سلیمان
باید تا زبان مرغان داند مخنث اہل ظاہر چہ داند بچہ در کار بالغ نرسد انتہی کلامہم الشریف

**مسئلہ اول** در بیان رابطہ مرشد اکنون باید دانست آنچہ مقرر قوم است ولابد
راہ آن بر ستہ طرق است اول اقرب و انفضل رابطہ قلب است بمرشد خود چون صحابہ را بود
با آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم چنانچہ در شب ہجرت صدیق اکبر آنجناب رسالت مآب را
بر پشت خود سوار کردہ میبرد و چون آنجناب بر پاے خود میرفتند صدیق از سر صدق گرد گرد
آنجناب گردیدہ میرفت تا نباشد کہ ہیچ آسیبی بر آن جناب رسد آنچہ باشد بر جان من باشد
رضی اللہ عنہ و ہم در آن شب اسد اللہ الغالب در غلبہ محبت آنجناب از جان دست شستہ
بر بستر شریف آنجناب غلطید تا دشمنان در خون من مشغول و آلودہ شوند و آنجناب علیہ السلام
بسلامت روند و در آن شب کروبیان ندا از پردہ غیب بشنیدند کہ ہنیئا کہ برادر بہ برادر
دریغ جان ندارد کرم اللہ وجہہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ در تفسیر این آیہ میفرمایند
**و کونوا مع الصادقین** کہ کینونت مع الصادقین را دو معنی است بحسب
... کہ مجالست با اہل صدق گیرد و کینونتی بحسب معنی آنست کہ از رہگذر باطن
... نزد و حضرت مجدد الف ثانی میفرمایند رابطہ را چراغی کنید کاو مسجود الیہ است
... بود لہ **ایضا** ذکر تنہائی رابطہ موصل نیست رابطہ تنہا بی التزام ذکر موصل است
و در قول جمیل است فتفید صورتہ **و ما تفید صحبتہ** و در تفسیر العزیزیا ست
**و اذکر اسم ربک** یعنی یاد کن پروردگار را با حبس نفس خواہ بے حبس نفس خواہ بدون
برزخ در اصطلاح قوم رابطہ و واسطہ و برزخ تصور شیخ را گویند و حضرت شیخ ما میفرمایند

چنان حاضر باشید و مراقب که حضور و غیبت در یکطور مے آید اینجا مرید اگر نزار کرده
از شیخ بظاهر غائب باشد زندگانی با ادب کند چنانکه بحضور بود و مولوی اسمعیل شهید
در صراط مستقیم در بیان حب عشقی مینویسند از انجا که تعلق قلب است بمرشد خود استقلالا نه
بآن ملاحظه که این شخص نائب از نبی و حضرت حق سبحانه و واسطه هدایت اوست بلکه بحقیقی که
متعلق عشق همان سے گردد چنانچه بعضے از اکابر این طریق فرموده اگر حق جل علاه و بغیر
کسوت مرشد من تجلے فرماید بر آنند مرا با و التفات در کار نه فقط بخیقین در این باب عبارات
بسیار است **مسئله دوم** در بیان عدد اوضاع و شرائط ذکر طریق دوم ذکر قوله تعالے
فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ این بود چون وی ذاکر بود هرگز غفلت نبود اینجا گفته اند
چون معشوق وامن عاشق گیرد رهائش وجدائیش نبود قوله تعالے يَذْكُرُونَ اللَّهَ
قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ یعنی یاد میکنند خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلوے
خویش گفته مجتهدین صوفیه رحمة الله تعالے علیهم اجمعین اوضاع شرائط کلمه لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه
واسم ذات مبارک الله مقرر نموده اند تا ذکر بسبیل دوام حاصل آید بسم و کلمه لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه
سه رکن اصل است اول کلمه خواندن دوم معنی کلمه ملاحظه کردن سوم برزخ محمد الرسول الله
نهیبن و آن تا دوازده رکن است چون مد یعنی کشش لا و تمدید لفظ الله و شد یعنی تعبید
تشدید لفظ الله و تحت یعنی همزه الله از زیر ناف کشیده تا فوق یعنی در دماغ تمام کند و محاربه
و محاسبه و مراقبه و مواعظه و تعظیم یعنی وقار حق و حرمت یعنی اداب شرع و دور بودن
و پاک بودن از جمیع محرمات و شبهات تداخل محاربه در شد است و تداخل مراقبه در ملاحظه معنی
و محاسبه و مواعظه خارجی اند تصریحش در انوار العارفین است و اوضاع چون یک ضربی
دو ضربی و سه ضربی و چهار ضربی و حبس نفس و پاس انفاس تا یکدم بغفلت نرود و درازی

مدلا زیادہ ازستہ الف ہم محققان نوشتہ اند چنانچہ اوضاع وضربات برائے تحقیق معنا است
چون رفع سبابہ ورلث پسہ مسئلہ سوم دربیان معنی ذکر کلمہ مولوی روم مثنوی
تیغ لا در قتل غیر حق براند + در نگر زان پس کہ بعد لا چہ ماند + ماند الا اللہ باقی جملہ رفت
شاد باش اے عشق شرکت سوز رفت + باید کہ در کلمہ لا الہ ارادہ احدیت ذاتی کہ مرتبہ سلب
... نات علمی وخارجی است کنند یعنی بملاحظہ مفہوم کنند تا دریا للیس معہ
دہ فقہم ودر اثبات الا ارادہ وحدت ذاتیہ کہ مرتبہ اجمال و اتحاد جمیع تعینات
... نند ودر لفظ اللہ ارادہ واحدیت کہ مرتبہ تفصیل ایجاب جمیع تعینات علمی است
... گفتہ اند بعد کمال اثبات را ہم محو کند کہ اثبات غیر نفی شود ونفی در نفی اثبات ذات است
... ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ لا تجعل معبودک
... الصورۃ ولا تخطی ما تصورتہ منہ یعنی خیال خود را معبود
... ن ونیست خطائی تو آن خیال تو فقہم پس در کلمہ لا الہ الا اللہ ہر
مرتبہ وجوب ارادہ کنند یکے احدیت دوم وحدت سوم واحدیت در جملہ محمد رسول اللہ
... مرتبہ امکانی ملاحظہ نمایند یکے جبروت دوم ملکوت سوم ناسوت ودر مجموع کلمہ
ارادہ وجود مطلق بلا قید اطلاق یا عنایہ صفت جامعیت وجوب وکون کنند پس مقام
قاب قوسین یا او ادنے باین طریق باشد وگفتہ اند نیست ہیچ معبود مگر معبود بحق ونیست ہیچ
معبود مگر واجب الوجود ونیست ہیچ وجود در غیب وشہادت مگر این وجود مطلق بمعنی ترکیب
اضافی ونیست ہیچ وجود مگر ہیچ وجود فقہم نیست آن در حقیقت الاحق باکہ بود عین شئے
مطلق درا سم اللہ الف ولام برائے تعریف است وتشدید لام از برائے مبالغہ در آن
تعریف پس میباید کہ در وقت تلفظ برین حرف ہا ہویت ذات حق سبحانہ تعالی ملحوظ

وسے باشد زیراکہ در برآمدان و فرو رفتن نفس ہمین حرف ہاست تصریحش در انوار العارفین
است **مسئلہ چہارم** - در بیان مقامات ذکر و عشق گفتہ اند ذکر لا الٰہ
ناسوتی و ذکر الا اللہ - ملکوتی و ذکر اللہ جبروتی و ذکر لاہوتی ھو وگفتہ اند ذکر
زبان را ناسوتی و ذکر دل را ملکوتی و ذکر روح را جبروتی و ذکر سر را لاہوتی میگویند ذکر
زبان از ذکر حسی و مراقبہ ذکر دلی و فکر را ذکر نفسی و مشاہدہ را ذکر روحی و معائنہ از ذکر
سری میگویند وگفتہ اند ذکر لفظ اللہ و ذکر ہو خاص الخاص است وگفتہ اند عشق در ہاہوت
است کہ کنت کنز عبارت از انست و معشوق در یاہوت است کہ فاحببت عبارت
از انست و عاشق در لاہوت است و آن اعرف عبارت از لاہوت مختلف الخلق
لاہوت در اصل لاہو الاہو است و حرف تا زیادہ از قانون عرب است اکلا مخالط
گویند چیزے حذف و زیادہ کنند تا نامحرمان محروم از حقیقت باشند وگفتہ اند واقف
در ناسوت واصف در ملکوت عارف در جبروت و این ہمہ منزل لشکرگاہ عشق است
وگفتہ اند عارف را دو نسبت است یکے نسبت نیستی و دیگر نسبت ہستی نیست بخود ہست
بحق سے فانی از خود و بدوست باقی این طرفہ کہ نیستند و ہستند یعنی از خودی خود ہمی
خود فانی است و ہستی حقیقی حق باقی وگفتہ اند عالم ناسوت عالم شہادت است
و عالم ملکوت عالم روح است وگفتہ اند کہ ہرچہ در عالم ارواح است مصدر است
و ہرچہ در عالم اجسام است مظہر است و نسبت عالم غیب بعالم شہادت چون
اصل بفرع است و عالم جبروت کہ ظہور اول است و آن عالم شاہدہ و رویت است
چہ این جہان چہ آنجہان بے زمان و بے مکان و بے جہت این و آن در مرتبہ عین
ذات کہ بحت مطلق است کون را صرف عدم مشاہدہ و رویت را قدم فانہ ھو ھو لیس الا ھو

مسئله پنجم در بیان عروج ذکر حضرت شیخ نامی فرمانید راه حق آنست
که ذکر زبان بدل رسد و از دل بسر و از سر بروح که ذکر ذات است و مشاهده حق سبحانه تعالی
زیرا که ذکر زبان طاعت است و از ان چاره نیست و ذکر دل حضور است و ذکر روح نور و از
خود نفرد و ذکر روح مزیج در سبحات و آن مشاهده امروز و رویت آن روز آنکه گفته اند
ذکر اللسان لقلقة ای ذکر بالحروف والصوت و ذالک حسن
فی صفته و ذکر القلب وسوسة ای ذکر بلا حرف و صوت و ذالک
اجر عظیم . خواجه ابو سعید خراز فرماید ذکریست که دل از ان غافل و آن ذکر عادت است
و ذکریست بدل و زبان ساکت در آن ذکر خبر خدا کسی نداند ۵ ذاکر حق چون بصفت دل شده
مرکبه قرب مبنمصل شده . و ذکر السر شرک الی التفات الی النفس و سیر فی الوجود
و ذالک الذکر لوم و قذف فی القلب لک هیبة والکلمه ههنا
فی الغیب اینجا میدان وصول است و سیر در مقام صفات است اگرچه مقام عالیست
نه ترقی ازان مطلوب است که اینست نه درگاه است ۵ راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست صوفی عالی مقام را . و این شرک نه آنست که تو آنرا شرک دانی و ظلمت محض
و این شرک در میان اسلام است شرک که شکن جمله اهل اسلام است وما یومن اکثرهم
بالله الا وهم مشرکون ترجمه و ایمان نمے آرند اکثر ایشان بخدا مگر
شریک ابتفر کرده چون درویش درین کشف رسد شرک و کفر باطن را مشاهده کند اسلام ظاهر
و کفر باطن نفاق نماید لاجرم یک سو شود و تجرید ظاهر لازم آید تا حجاب دورنگی برخیزد و یکرنگ
وحدت شود آنکه شنیده بعض مردان حق و مبانزان درگاه مطلق ریش تراشیده اند و زنار
بسته اند و در بتخانه در آمده اند همه ازهمین بوده است تا از دورنگی کفر و اسلام برخیزد و یکرنگ

اسلام وایمان حقیقی گردند ومخلص شوند رباعی در دین شما دل نکشاید یارا + ایمان کمال کفر نماید یارا
ایمان حقیقی چو بجان روے نماید + دین شما کفر نماید یارا + بعد از ذکر سر ذکر الروح روح و
ریحان پیش آید وجمال وکمال وصول الی اللہ روے نماید واین اذکار ذات خوانند و ترقی اثرا
ندانند و به نسبت این ذکر آن اذکار مذکوره ذکر وسوسه وتقلید خوانند وحسنات الابرار سیات المقربین
دانند وگرنه ذکر خدا تعالے در زبان ودل توشه مردان وطالبان حق است ولکن وقت الیشان است و انهم
اذکار مذکوره چہار گونه مرتبه ذاکر در ذکر است مسئله ششم در بیان ذاکر او ذکر و ذاکر سه مرتبه
دار داول استیلا ذاکر بر ذکر است در مقام کشاکش هر چند ذاکر قصد ذکر مے کند و غلبه بر ذکر می آرد
نفس کافر عبد ابق یعنے گریز پای همے تا باز دست می گریزد واینجا جهاد بجاے رسد که قلعه دل
ونفس کافر عبد ابق در بند افتد وهیچ نا بود نه گریزد ودل ذاکر گردد ذکر غلبه کند و استیلا ذکر بر ذاکر
آید واین مرتبه دوم ذکر بر ذاکر است درین مقام ذکر حیات گردد دلی ذکر ممات بود ودرین مقام
اگر ذاکر خواهد که دمی یا لمحه بے ذکر و بی حضور گردد نتواند - لا تاخذه سنة ولا نوم
نمی گیرد او را پیچ وسنه خواب واین تا جاے رسد که استیلا مذکور بر ذکر و ذاکر آید اینجا نه ذکر ماند و نه
ذاکر محو در محو بود وغرق در غرق شود اینجا بجز آدمی را غرق نیست ملک مقرب روح مطهر را
اینجا هیچ حرف نیست بیت رسیدم من بدریای که موجش آدمی خوارا + نه کشتی اندر آن دریا
نه ملاحی عجب کار است + واین مرتبه سوم ذکر در ذاکر است - وهو المقصود والمطلوب
رزقنا اللہ وایاکم وجمیع الطالبین بمنه وفضله انتهی
مسئله هفتم در بیان فکرات ومراقبه وملاحظه - طریق سوم فکر است قال ذوالنفس
لقوله تعالی ویتفکرون فی خلق السموات والارض تا ال سکنه ورا آفرینش
... دان بود دو گونه است مراقبه وملاحظه مراقبه که سر و چشم بسته دل را از ما سوا غیر
دیا د

نگاه دارد و متوجه بحق کند و آن ذکر قلبی است و دیگر صرف فکر است که چشم گشاده ظهور عالم را ظهور
تجلی ذاتی فهمد و بیند چنانچه در نماز فهمد و بیند کانک تراه گویا که می بینی او را الله تعالی را چشم
بسته نماز نکرده است و بصورت مختلفه و رنگهای گوناگون ذات بیچون و بیچگون مر او را به یک
وی نمونه متجلی داند و بیند **شعر** که در خوبرویان چین و چگل + محقق چنان بیند اندر ابل
قوله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت آیا نمی نگرند بسوی
شتران چگونه آفریده شد قال صدیق اکبر رضی الله عنه ما رأیت شیئا الا ورأیت
الله قبله یعنی ندیدم هیچ شی را مگر دیدم خدا را قبل از دیدن شی این نظر بلند و اعلی است
که نظر پیش از دیدن مصنوع بر صانع افتد قوله تعالی والله علی کل شیء محیط
او سبحانه ذکر خود قبل از شی کرده این اعلی اصل است اندر طریقت محققان که از عرفان صانع معرفت
مصنوع حاصل آید و گفته اند شیخ ما لا یظهر شیء الا بفیضه تعالی متعنا بسکانه
او اقدس درین مقام چون درویش رسد نور حق بذاته محیط جمیع اشیا بیند و لا یری
شیء الا و یری الله فیه او معه و اعلی منه قبله و یری الله و لا یری
شیئا مع الله و لا فی الله و لا بعده و قبله فالله و لا سواه که از تشتتها باز آمده
که از شیون تفرقه چنگ همت بدامن احدیت زده و در فضای قدس رسیده و در عین کثرت
روی بوحدت آورده و خدا را به هر چیز در هر چیز بهر چیز با هر چیز شناخته و همه چیز را
از میان برداشته و انتهی وقال عمر فاروق رضی الله عنه ما رأیت شیئا الا
ورأیت الله فیه این کمال است مرد راه یقین + در هر چیز نظر کند خدا را بیند +
قوله تعالی فی الارض آیات للموقنین یعنی در زمین نشانهاست یقین
کنندگان را قوله و فی انفسکم افلا تبصرون و در ذات شما نشانهاست آیا نمی نگرید

زهی کمال که در عشق از کون درگذشته و بنور قدس رسیده و هر چیز را بنور حق دیده

قال ذو النون رضی الله عنه ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله بعده قوله

تعالی وانظر الی حمارك وانظر الی العظام امر کرد او تعالی عزیر را علیه السلام اول

بدیدن مصنوع بعده فرمود کیف ننشزها یعنی چگونه بر آریم آنها را ثم نکسوها لحما

یعنی باز پوشانیم بر آنها گوشت قوله فاینما تولوا فثم وجه الله هر سو که رو دارید

همان جاست روی خدا. یعنی در جامه کسوت خود را سے نمایم وقال اسد الله

غالب الله لا اعبد ربا لم اره لا شیخ میفرماید که دوستان همه زبان

و در هر مکان و در هر جهت این و آن بی جهت بی زمان بی کیف و مکان گو

بتمام جان شان می رسد کل یوم هو فی شأن در بیان است که دوست

برین شان بوستان شانست و هر شان شان از دوست نشان است و باو دوست

شانست قال امام جعفر علیه السلام لا من شیء ولا فی شیء

ولا علی شیء فقط و بیان ملاحظه غیبت خود و حضور حق بانکه غیبت حضور است

و در حضور غیبت چون غایب در حاضر است و حاضر در غایب صحت در غلط و غلط

در صحت است و غیبت بحضور چنین است باید که حضرت او سبحانه در مکان و زمان و در ورای

مکان و زمان و در عالم و ورای عالم فهمیده داند و بیان مراقبه ذات بتوجه خاص یعنی

بمفهوم لفظ مبارک الله و مراقبه صفات یعنی او سبحانه تعالی را حاضر و ناظر

و سمیع و بصیر و علیم و متکلم و حی و مرید و قدیر بیند و در مراقبه قرب و معیت

و احاطه بالذات او سبحانه تعالی فهمد و بیند و باید که در مراقبه معنی آیات اسماء او سبحانه

که دلالت بر توحید کند چنان غرق شود که بجز ملاحظه آن هیچ نماند و کیمیای سعادت است

تفکر در ذات وصفات حق کردن مقام بس بزرگ است هرکس طاقت آن ندارد و عقول
بدان نرسد اصحاب شرع ازان منع کرده است فاما مشایخ اخص را این نظر داده اند بر دوام
که ایشان هم طاقت نتوانند اور دگر وقت از وقتی چه هر که در آفتاب دایم بیند نابینا شود فقط
بیان مرتبه فنا فی الشیخ آنکه یعنی اعمال واقوال ذمیمه ظاهره و باطنیه مرید زایل و فنا گردد و از توجه
مرشد سینه مرید مصدر علوم باطنیه باشد و اگر مرید خود را بصورت پیر بینا بدر صورت کلید
گنج انوار تجلیات احدیت وصمدیت است چون سالک بمرتبه فنا فی الرسول رسد عکس
انوار ولایت و نبوت بر او منعکس گردد و ولی شود و آن همه موقوف بکمال محبت است —

**سبق هشتم** در بیان فنا و بقا و مراقبه فنا فی الله - یعنی فنا و هلاکت ذات خود
و هستی وصفات خود و هستی و اثبات ذات حق است قوله تعالی **کل شیء هالک
الا وجهه** یعنی هر شی درین حال هالک است چون بین العدمین عدم و فنا را الفنا یعنی
از شعور فنا و محویت خود بے شعور بود نه آنکه داند هلاکت و فنا واقعی و تخریب حقیقی که در روز
قیامت کبری خواهد بود این دانستن باطل و ضلالت است اعنی بے علمی و بے شعوری
از ذات وصفات خود گردد این راه قریب تر است و مراقبه بقا باالله درین مرتبه و مقام
سالک قول و فعل خود را محو سازد یعنی سالک هیچ اضافت بخود نتوان کرد این را سقوط الاضافات
گفته اند این سالک به بقاے حق باقی بود و بسماعت حق شنود و به بصیرت حق بیند و بعلم
حق داند و بکلام حق کلام کند و بقا را البقا چون قیام محول بمحول و دانستن از دانستن حق
بود حق را بحق داند و بیند هستی این سالک را نیستی نباشد یعنی هیچوقت بمنزل فنا نبود
بلکه بعد ممات دنیوی حیاتش بحیات حق ترقی پذیرد قوله تعالی **بل احیاء هم**
همنا بعجب و درین مقام کسب و مکاسب را دخلے نیست محض از فضل الهی است و هم

وہم شاہد حال قرآن آنجا است ما رمیت اذ رمیت ولکن اللہ رمٰی و ید اللہ فوق ایدیہم
حق سبحانہ دست حبیب را دست خود گفت و فعل صلے اللہ علیہ وسلم را فعل خود کرد و ہمچنین مقام اصحاب الکہف مجاز
است و ہم درین اثنا مذکورہ بر سالک علم اسرار منکشف گردد و کشف مغیبات شود چنانچہ عمر رضی اللہ عنہ را
درمیان خطبہ کشف گشت کہ عسکر اسلام را خصومت خواہند تا از وی بر آمدیا ساریہ الی الجبل آن ندا از جو
عمر بخود نبود حدیث الحق ینطق علی لسان عمر یعنی کلام میکند بزبان عمر شاہد
آنحال آن رضی اللہ عنہ چون بعد طی سلوک ما کو سالک خلیفہ حق بودہ صاحب ارشاد گردد بہمت و قوت نسبت
طلاب حق میرساند طالب حاضر باشد خواہ غائب چنانچہ توجہ حبیب علیہ السلام بطرف عاشق خود اویس قرنی در قرن
میرسید و آن عاشق نادیدہ جان خود را بعشق وے علیہ السلام می سوخت و بعد انتقال وے صلی اللہ علیہ وسلم
از دنیا از فیوض آثار روحانیت وے علیہ السلام فیض میگرفت و زیست میکرد و در مقام عشق حاضر و غائب برابر است بعض کمل را
بعد ممات ملکہ ہمت میرسد کہ القوت نسبت قوی تر گردد چنانچہ خواجہ ابوالحسن خرقانی از روحانیت خواجہ بایزید
بسطامی طی سلوک نمود رحمۃ اللہ تعالے علیہما و از قوت نسبت عمر رضی اللہ عنہ کہ در مدینہ بود آن ندا آنکو رہ
غازیان را شنوانید و غازیان آن ندا را شنیدہ کوہ را پس پشت دادہ بر کفار نصرت یافتند **شعر**
اولیا را ہست قدرت از الٰہ ✤ تیر جستہ باز گردانند ز راہ ✤ **مسئلہ ہفتم** در بیان اصطلاحات و آداب
و معاملہ و اقسام صوفی — در اصطلاح قوم از صرف ہمت و القاء نسبت و توجہ نامند مستفاد است اما نقش
آنکہ جبرئیل علیہ السلام آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم در برگرفت و بفشرد و این برگرفتن و بفشردن را تصرفی
بود از جبرئیل در وجود شریف سید عالم تا دخال نور ملکوت تا منتہی بقبول وحی و خالی از شغل بما سوائے
آن گردید و ہمچنان جناب سید عالم عمر را در بر گرفتند و بفشردند لرزہ در اندامش افتاد و ہمشیر از دستش
بیفتاد تا پنہ ہموز گار گردید و بدانکہ در ضمن اصطلاحات مذکورہ نیز مصطلحات دیگر اند چنانچہ عبارت فنا نیست
از نہایت سیر الی اللہ یعنی بادیہ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و بقا عبارت از بدایت سیر فی اللہ

یعنی اوصاف الهی تخلق باخلاق ربانی ترقی نماید و سیر مع الله بقاءً یعنی بقای حق و سیر بمقام سیر فی الله ماند
ولی را مفید بودن بولایت است و از آن عروج و نزول نکردن است چون درویش در مقام تلوین است ممکن ضبط نمی شود
و در گریه و در خنده همی نشاید نه یعنی سیر الی الله و چون درویش در کمال مقام تمکین است بکمال عصمت از تلوین
احوال هیچ از حوقلی خود نمی خواست و سکر و صحو و جمع و تفرقه و جمع الجمع و قرب فرائض که بیانش عنقریب خواهد آمد و شرح
یاد داشت و نگاهداشت و بازگشت و خلوت در انجمن و سفر در وطن و هوش در دم و نظر بر قدم از کتب قوم باید جست و ریاضات
و مجاهدات و مکاسبات و ذکر و فکر و اربعینیات و خلوات و ضربات و اوضاع و شرائط و غیره در اصطلاح قوم آن همه را رسمیات
نامند چون رسم ترک حظ النفس که به تکلیف بود و اگر حظ تارک وی باشد آن رسم با حقیقت است و تکلف به دلیل رسم مجرد
یعنی خالی از ملاحظه و معنی طالب را بمنزل نرساند باید که ذکر خالی از معنا نبود که مقصود از آن همه گرفتن معنا است
و چیزی که از آداب و معاملات این است چون سالک با خود و درستی و اسباب بود از معنا خالی است سالک حسب تبا مقصود را
و حقیقت آن اخلاق موافق باطن و ادعوی خالی و سقوط حال نسبت با هستی که او را هستی نماند قال امام
جعفر علیه السلام - من عرف الله اعرض عما سواه یعنی عارف معرض بود از غیر و منقطع
از اسباب صوفی صاحب وصول از خود فانی و بحق باقی متصوف صاحب اصول که مجاهده اینجا حد را همی طلبد و بر
احوال طریقت متمکن و مستصوف صاحب فضول که برای جاه و مال خود را مانند ایشان همی کند و اگر نسبت مضمون آن حدیث
من تشبه بقوم فهو منهم خود را مانند ایشان کند خوب است - و گفته اند منکران اگر رسم مجرد را انکار کنند باکی
نیست و اگر چنین معنی را انکار کنند انکار کل شریعت پیغمبر باشد و حقیقت و معنی آن در وقت صحابه رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین بود بی نام و از این همه گفته شد تکمیل شریعت است نه نقصان آن و نه احداث در آن و آنکه در حدیث
آمد من احدث فی امرنا هذا کسی که نو پدید کرد در دین ما ما لیس منه چیزی را که نیست از دین مراد از آن یعنی
حادث کرده چیزی را که نیست در کتاب و سنت صریحاً و مستنبط از وی نحکم کرد بصحت وی کتاب پس شامل شد اجماع و قیاس را
و مراد چیزی است که مخالف و مغیر آن باشد فهو رد پس آن چیز بالکل باطل و مردود است مسئله دهم

در بیان تحقیق مقام و حال مقام بضم میم اقامت و جای اقامت و مقام بفتح میم قیام و جای قیام و در اصطلاح
قوم جای اقامت بنده باشد در راه حق و حال از جمله مواهب پس صاحب مقام بمجاهده خود قایم بود و اهل حال از خود
فانی بود تصریحش در انوار العارفین است و بدانکه چون پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اصحاب را امر فرمودند که نماز
شما در بنی قریظه خواهد شد بعضی از ایشان در غلبه حال محبت حکم حبیب خدا را علیه السلام مقدم داشتند و نماز فرض قضا
کردند و تاویل در آن امر شریف نکردند ایشان اهل مواجید و حال بودند و بعضی از ایشان نماز ادا کردند و تاویل نمودند
امر موصوف بتعجیل نمودند ایشان صاحب سلوک و مقام بودند آنجناب بر بیان ایشان هر دو فرقه خاموش
شدند **مسئله یازدهم** در بیان مذهب سکر و صحو بدانکه سکر عبارتست از غلبه محبت حق جل جلاله
و صحو عبارتست از حضور مراد و اهل معانی را اندرین معانی بسیار است مذهب طیفوریان سکر است گویند که
در حال صحو خدای تعالی فعل بنده را بدو اضافت کند چون داود علیه السلام در حال صحو بود او سبحانه گفت
**وقتل داود جالوت** و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در حال سکر بود و فعل وی را بخود اضافت
کرد **وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی** و مذهب جنیدیان صحو است گویند موسی علیه السلام
طاقت اظهار یک تجلی نداشت و از هوش بشد **وخر موسی صعقا** و افتاد موسی بیهوش شده
و رسول صلی الله علیه وسلم اندر حال صحو بود از آنکه قاب قوسین در عین تجلی بود و هر زمان هشیار و بیدار تر بود
والله اعلم طیفوریان سکر را غلبه دهند بر صحو و جنیدیان صحو را بر سکر **مسئله دوازدهم** در بیان مذهب
غیبت و حضور بدانکه الکلام فی الغیبة والحضور مراد از حضور حضور دل بود و مراد از غیبت غیبت دل بود از
ما دون حق تا حدیکه از خود غایب شود تا بغیبت خود بخود نظاره نکند پس غیبت از خود حضور بود بحق و تصور غیبت بود
از خود گروهی غیبت بر حضور مقدم دارند آن ابن عطا و منصور و شبلی و جماعتی از عراقیان چنانکه در صحو و سکر
بیان کردیم اما صحو و سکر بر بقا و صاف نشان کند و غیبت و حضور بر فنا سا و صاف و عراقیان گویند که حجاب اعظم
در راه حق تو ئی حق جل و علی در حال غیبت تو مر ترا از نیت آدم علیه السلام بیرون آرد چون اوصاف خود

حاضر شدی از قرب غایب شدی پس هلاک تو در تو حضور تست اینست معنی قول خدای عز و جل
لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة و هر آینه بتحقیق آمدید پیش ما تنها
چنانکه آفریده بودیم شما را اول بار صاحب مذهب محمد بن خفیف و محاربه ابن محاسبی و غیره حضور را
مقدم بر غیبت دارند آنچه همه جمالها در حضور بسته اند و غیبت از خود راهی باشد بحضور حق پس هرکه
از خود غایب بود لامحاله حاضر بود و فایده غیبت حضور بود و غیبت بحضور چون بست چون مقصود از
غیبت حضور باشد و چون مقصود موجود باشد علت ساقط شد در فرق این معنی مشایخ را لطیفه ایست
حالی و در رومی ظاهر قالی این عبارت از بهم نزدیک نماید چه حضور بحق و غیبت از خود که مراد از غیبت حضور است و آنکه
از خود غایب نیست بحق حاضر نیست و آنکه حاضر است غایب است چنانکه جزع ایوب علیه السلام در حال
در درد بلا نه بجزو بود بلکه در آن حال از خود غایب بود لاجرم حق تعالی مر آن جزع را از صبر جدا نکرد چون
بگفت انی مسنی الضر خداوند گفت انا وجدناه صابرا یعنی مرا رسیده است رنج - ما یافتیم او را
شکیبا یعنی صبر کننده جنید رحمة الله علیه گفت روزگاری چنان بود که از اهل آسمان و زمین بر حیرت می
گریستند باز چنان شد که من بر غیبت ایشان میگریستم اکنون باز چنانست که نه از ایشان خبر دارم
و نه از خود و اشاره نیکو است بر حضور این است معنی غیبت و حضور **مسئله سیزدهم** در بیان
جمع و تفرقه - اما مراد این طایفه مثل ابو العباس سیار که صاحب این مذهب است و مثل ابن عبد الله شبلی و غیره
قدس سرهما آنکه جمع بر دو گونه است یکی جمع سلامت و دیگر جمع تکسیر جمع سلامت آن بود که حق تعالی
در حال قوت و غلبه وجد و قلق و شوق در بنده پدیدار آرد حق تعالی حافظ بنده باشد و دیرا المجاهده
بر گذاردن امر حق سے آید و جماعتی از کبار مشایخ پیوسته مغلوب بودندی و نماز بگذاردندی باز مغلوب گشتندی
از آنچه تا در محل تفرقه باشی تو تو باشی چون ترا جذب کنند امر خود را بر تو نگاه دارند هر دو معنی را یکی
نشان بندگی اول تو بنخیزد و دیگر آنکه تا احکام و عهده قیام کند که من هرگز شریعت را منسوخ نخواهم گردانید

وجمع تکسیر آن باشد که بنده را در حکم واله و مدهوش شود و حکمش چون حکم مجانین باشد پس یکی ازین معنی در مشاهد
و یکی مشاهده پس پروردگار شکور فرق‌تر باشد از معنی و جمهور محققان گفته اند نصر الله وجوههم
و در رموز شان مراد بلفظ تفرقه مکاسب است و بجمع مواهب یعنی مجاهده و مشاهده پس آنچه بنده
از راه مجاهدات بران راه یابد جمله تفرقه باشد و آنچه تصرف عنایت و هدایت حق بود به بنده جمع بود عز
بنده در آن بود که از آفت فعل خود رسته گردد و افعال خود را در افعال حق مستغرق یابد بدانکه جمع مقام
مخصوص است نه که جمع جمع همت است در معنی مطلوب خود فقط و در مرتبه جمع الجمع که مقام آخر است
و محل جبروت کرامت درین مقام ولی مقید بولایت نیست بلکه ولایت متابع اوست و ولایت فرد
نیابد که مطلوب وے نباشد و درین مقام ولی مستغرق در تجلی جامع می باشد و بکرامت التفات
نمی نماید که خرق عادات متعلق بعالم اکوان است بلکه جمله همت و اختیار که متعلق بولایت است
و بعضے اولیا ازین مرتبه بمقام عبدیت تنزل فرموده و خلیفه حق بوده طلاب حق را بحق میرسانند ظاهر
عبد و باطن حق بود و اختلاف مشایخ در تفرقه و جمع بسیار است مسئله چهاردهم در بیان
مذهب فنا الفنا و بقاء البقاء — بدانکه فنا و بقا زبان علم معنی دیگر است
بمعنی دیگر مشایخ را درین معنی رمز است لطیف ابوسعید خراز گوید که صاحب این مذهب است الفناء فناء
العبد عن رویة العبودیة والبقاء بقاء العبد بمشاهدة الهی یعنی بنده بحقیقت
بندگی آنگاه رسد که او از دید فعل خود فانی شود و بدید فعل خداوند باقی تا نسبت فعل وے جمله بحق باشد
نه بدو پس چون بنده از متعلقات خود فانی شود و بجمال الهیت حق باقی شود ابو یعقوب نهرجوری
گوید صحت بندگی کردن در فنا و بقا است و برین همه رموزات و اشارات و عبارات بسیار است
بدانکه تا بنده از کل نصیب خود تبرا نکند شایسته خدمت باخلاص نگردد پس تبرا از نصیب آدمیت
فنا بود و اخلاص در عبودیت بقا و حقیقت آنجمله آن بود که فنا مر بنده را از رویت جلال حق بود

محقق حقیقت شیخ ما حضرت شیخ عبد القدوس قدس سرہ میفرماید در فنا و لقا و فناء الفنا و بقاء البقا
سرچند ترقی یابد و فنا و بقا شناید بندہ ہمان بندہ بود و خدا وند خداوند نہ آنکہ بندہ ناچیز محض شود نہ آنکہ
بندہ خدا شود والعیاذ باللہ من ذلک وان کان فی الحقیقۃ لیس الا اللہ ولیکن بندہ
در فنا و بقا جائے رسد کہ از خود ہیچ شعوری نیابد و ہیچ دوئی باو نماید و ہیچ پایان نیابد فنا العبد
عبد والحق حق فاعرفنا انہ سر من اللہ ولکن عبدہ وحدہ لا شریک لہ
وعبدہ ورسولہ وکمال حقال این تمام است انتہی مسئلہ پانزدہم
بدبیان کسوت ورویت شعر تو خواہی جامہ خواہی قبا پوش * بہر رنگیکہ باشی می شناسم
الرضا ۔ حضرت شیخ ما میفرمایند کہ تکم آدم چون حکم حق تعالے است صورت این
ہر دو مثل ... صورت اوست بلکہ صورت شہود اوست و عالم شہود شین
اوست نہ صورت وجود اوست و ... است القران کلام اللہ وکلامہ
علمہ وعلمہ ذاتہ زیرا کہ قرآن کلام و نسبت کلام علم و علم عین ذاتست مولانا بحر العلوم
میفرمایند کہ کلام حق سبحانہ تعالے واحد العین است صفت حق است و صفت ذات اللہ تعالی
بر زبان ... کسوت حرف پوشید ... کلام لفظی گردید پس حق آنست کہ صفتی است
از صفات حق سبحانہ کہ اینہ الذات ... این صفت عین ذات است نزد صوفیہ کرام شیخ عبد الاحد
والد حضرت مجدد الف ثانی فرمایند حقیقت او سبحانہ ہستی مطلق است اما در کسوت کونیہ خال
در چشم محجوبان می اندازد و وجود ظہوری سازد نقط و گفتہ اند محققان ہستی مطلق و وجود مطلق
اصطلاح صوفیہ بود و واجب الوجود اصطلاح شرع و وجود عالم کسوت او سبحانہ تعالے ظہور او است
ہمین ہستی کہ ملک دو عالم جمال حضرت اوست * قبائی کون مکانش کمینہ کسوت اوست
حضرت مجدد در سجدہ و سجاد فرمایند حضرت حق سبحانہ تعالے از مثل منزہ است

لیس کمثلہ شیء امثال جائز داشتہ اند ومثل تجویز نمودہ اند وللہ المثل الاعلیٰ
ارباب سلوک و اصحاب کشوف از ملی بمثال میرسند ازام بخیال می نشیند بیچون را بمثال چون وانمی نمایند
وجوب را بصورت امکان جلوہ گری سازند بیچارہ سالک مثال را عین ذی مثال مے انگارد و
صورت را عین ذی صورت انیجاست کہ صورت احاطہ حق تعالیٰ در اشیا می بنید و مثال آن احاطہ را
در عالم مشاہدہ مے نماید و خیال میکند کہ مشہود حقیقةً احاطہ حق است نہ چنین است بلکہ احاطہ
او تعالیٰ بیچون و بیچگون است و منزہ است ازانکہ در شہود آید و مکشوف احدی گردد فقط
بیان رویت قال امام محمد باقر علیہ السلام من شغلک عن مطالعۃ الحق
فہو طاغوتک یعنی باز دارندہ تو از مطالعہ حق طاغوت تست بنگر تا بچہ چیز محجوبی فقط
وحضرت شیخ عبد القدوس قدس سرہ در تفسیر این آیہ میفرمایند- افرءیت من اتخذ الٰہہ ھوٰہ
الہ خود ہمان ہواے خود را نگیرید و در ہواے خود زدید وما دشما خود ابنیم شما نیز ما را در خود بنید خود را از میان
برگیرید کہ آن حجاب وقت شماست عبد اللہ الطوسی الشاح در مناجات گفتہ الٰہی ما الحکمۃ فی خلقی
خداوندا درآفریدن من چہ حکمت است جواب آمد- الحکمۃ فی خلقک رویتی فی مرآتہ
روحک ومحبتی فی قلبک گفت حکمت آنست کہ جمال خود را در آئینہ روح تو بنیم ومحبت خود را
در دل تو افگنیم فقط مسئلہ رویت رب قال علی کرم اللہ وجہہ لو کشف الغطا ما ازددت
یقینا یعنی یقین من در مشاہدہ رب جا رسیدہ است کہ معائنہ در رویت ہمان باشد کہ مشاہدہ و
یقین است واین را دیدار سرگویند در مکتوب حضرت شیخ ما میفرمایند اما مومن عام کہ اول مرتبہ ایمان است
از نیقدر سعی ذی خدا را دید و دانست کہ خداے آفریدگار عالم یکے است با او شریک نیست واین دیدن ہمان
دانستن بود کہ در کشف کون از صفائی حجاب بارتفاع حجاب رویت نمود و مشاہدہ رب بعین الیقین
کشود نہ آنکہ بحقیقت ارتفاع حجاب رویت بود و پس دانست کہ خدا را دیدیم کہ خود او عالم را درین مقام

ندیدم و جز جمال ازلی در دیده وقت در یقین خود بیافتم و از خدا بجدائی نیافتم و خدا را یافتم و خود در آخرت
نیز حجاب عظمت و کبریا در میان بود و گرنه رویت مجرد جمال سبحان نبود که از آن عدم صرف لازم آید نه بنده بود
نه رویت کما ان مذهب ائمة المعتزلة و غلط خود و نه دانست که مانع رویت حجاب فانی و کون فانی است
ارتفاع آن در وقت رویت رب مطلوب بود نه آنکه مانع رویت حجاب باقی است که کمال آن معنی
در حسب بود و آن حجاب عزت کبریائی حق تعالی است که بفنا آن فنا و تعطیل ربوبیت و عبودیت
لازم آید و ذلک لا یجوز قطعا اکنون بدانکه سر سخن آنست که در دنیا چشم سر از چشم سر جدا است که فنا صفت
چشم سر است و دیدار چشم سر راه چند دیدار است یقین کردگار است و آن دانستن بود نه دیدن
که دیدار آن بود که ظاهر بود و حجاب مرتفع شود و این نه چنانست که در چشم سر است که بی حجاب و ظاهر
مقید پس دیدار در دنیا رویت واقع نشود هر که این اعتقاد کند او ضال و مبتدع بود و در آخرت در بهشت
چشم سر همان و چشم سر همان هر دو در یک مرتبه بوند که مقام فانی چون فانی درگذشته و در مقام
باقی و نور باقی رسیده پس آنرا دیدار خوانند و در اعتقاد دیدار دانند - لانه المنتهی و ان الی
ربک المنتهی فاعرف فانه الحق ذو القوة المتین - دهم در آن حجاب حدیث
است در باب فیما انکر الجهمیة ابن ماجه و ما بین القوم و بین ان ینظروا الی ربهم تبارک
و تعالی الا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن و نه حائل خواهد شد در میان
قوم و در میان رب بزرگ برتر بدین آنها چیزی مگر ردای بزرگی انداخته بر روی و در حقیقت هیئت
و در باب الایمان مشکوة است حجابه النور لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره من خلقه رواه مسلم و پرده نور است اگر بردارد او را آنرا بسوزاند انوار روی
او آن چیز را که رسیده است نظر او و نظر او لا نهایت است بوده - مسئله شانزدهم در بیان
محبت و محب بدانکه شیخ ما میفرمایند چون عشق و محبت در مقام احسان بود همه نظر دوست

براحسان دوست بود چون همه احسان اوست دل محبت ربوده احسان اوست فبای آلاء

ربکما تکذبان مطالبه دوست در محبت براحسان اوست واین محبت عام است

کالانعام بر همه عام است چون ازین حرمان آید معاذ الله جز خسران روی نماید اولئک هم

الخاسرون شکایت ازین حالت و چون عشق و محبت از مقام احسان ترقی پذیرد بر مقام

حسنی رونق گشاید نظر دوست بر جمال دوست بود نه بر منع و عطا که سوی او اینجا دوست از خود بیخود

بود و جمال دوست وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا

الا ملک کریم [illegible] زنان مصر [illegible] جمال یوسف شده از خود بیخود گشته

دستهای خویش بریدند و گفتند پاک است خدا نیست این جوان آدمی نیست [illegible]

فرشته گرامی و چون از مقام [illegible]

نماید آن امور ملتبس است زیرا مومن [illegible] لیکن محبت خداوند

که پاینده ازلی است پدید آمده است و [illegible] کافر هر چند [illegible] خداوند است لیکن دشمنی

خداوند که پاینده ازلی است پدید آمده است که حال ملتبس است روا است که کافر مومن گردد

السعید قد یشقی والشقی قد یسعد و کشکش [illegible]

و داند که ازل پیوسته است ایمن نبود والمخلصون علی خطر عظیم در کار است تا دم

پسین عمر رشته منقطع گردد با سعادت ام با شقاوت اینجا خون از دیده بیرون شود جگر

اینجا کباب میگردد خون صدیقان ازین حسرت بریخت آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت

اینجا گریست هر که گریست و چون در عشق و محبت چنان بر آید که از مقام زیست در گذرد که از کون آمد است

بصفات محبوب و معشوق موصوف گردد و تخلق باخلاق الله روی نماید فبی یبصر و بی ینطق نشان بهم

کمال انعدام دم انیت زند بانگ انا الحق و سبحانی برآرد وانعدام را قرب نقل گویند

که ذات برجاست وصفات برجاست وصفات دوست زیادت برذات تجلی نماست. ہم مقام
در غلبہ حال آفت درین حال برین مقام اگر سته گردد شهہا بوده و در راه بوده و از اولیا مستهلک یابند
آنکس که کشته گشت ازان حال مت دوش + گرچه شهید گشت مسلمان نمیرود + و چون در صحو
آید استغفار لازم نماید سلطان عارفان اینجا استغفار کرد و گفت الٰهی ان قلت یوماً
سبحانی ما اعظم شانی فان الیوم مجوسی فاقطع زناری واقول لا اله
الا الله محمد الرسول الله چون عشق ومحبت ازمقام صفات درگذرد وچنان ترقی
نماید که بجمال ذات رسد که آنرا قرب فرض خوانند وتجلی ذات دانند درین مقام عجب انکه ہیچ عبارت
نیارد بلکه ہیچ اشاره نارد وجز دوست نبود - فهو لیس الا هو وما هییت اذ رمیت
ولکن الله رمی جلوه این مقام است ید الله فوق ایدیهم سر این دولت است اینجا
کمال تمکین بود وصحت حال بکمال بود شطحیات برو گذ ندارد وبا خلق بصحبت عقل بود
یکلمون الناس علیٰ قدر عقولهم جولان او بود واحکام شرایع برقدر خلق
رساند واصلاح وارین کند وما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله
چنانکه کمال او ست خالد والاسوه جمال دست درین مقام همه قول وفعل او حق بود واین مقام کمال
در انبیا است والسابقون السابقون اولئک المقربون - در شان ایشانست نقلست
حسن بصری ومالک دینار وشقیق بلخی در پیش رابعه بودند و در صدق سخن میرفت حسن گفت لیس بصادق
فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه صادق نیست در دعوے خود ہر که صبر نکند
بر زخم خداوند خود رابعه گفت ازین سخن بوئی منی مے آید شقیق گفت صادق نیست در دعوے خود ہر که
شکر نکند بر زخم خداوند خویش رابعه گفت - ازین باید مالک گفت صادق نیست ہر که لذت نیابد از زخم
دوست خویش رابعه گفت به ازین باید ایشان گفتند اکنون تو بگوی رابعه گفت لیس بصادق فی دعواه

من له بنسر الله الصغر بیستی مشاهده هو ولاها صادق نیست در دعوی خود هر که
فراموش نکند الم زخم در مشاهده مطلوب خویش وازین عجب نبود که زنان مصر در یوسف و مشاهده
او الم زخم در نیافتند اگر کسی در مشاهده خالق بدین صفت بود چه عجب فقط چون در حالت نماز پیکان
تیر از بدن مبارک علی کرم الله وجهه بیرون آوردندی حضرت در مشاهده حق الم زخم فراموش کردند
یعنی از بیرون آمدن آن مطلع نگردیدند بعد ادای نماز فرمودند بدنم سبک گردیده است دوستان گفتند
آن پیکان از بدن شما بر آوردیم فرمودند مرا اصلا از ان خبر نگردید و ما آنکه بر دست یکی از اصحاب با جنگ
کفار زخمی رسیده بود بقدر ریگ شرک چرم دستش باقی مانده بود ان دست را زیر پا خود نهاده
از تن جدا کرده والم زخم فراموش نموده باز در جهاد مصروف و مشغول شدند مسئله هفتدهم
در بیان تجلی معنوی وصوری - هر یکی را تجلی روی نماید چه در صورت چه در معنی چه ورا صورت
ومعنی حضرت شیخ ما عبد القدوس قدس سره میفرمایند - عزیز من بنده بصفات خداوند موصوف
شود وباقی ابد گردد وبصفات خداوند جز خدا موصوف نشود لاجرم خداوند بصفات خود موصوف
بود بنده در میان نبود یعنی با خداوند یگانه بود بی حلول واتحاد دوئی در میان نبود خداوند
در وقت دیدار بنور خدا بقدرت خدا دیده شود بی کیفیت بی مکان بی جهت بی نشان بی شک
بی شبه وپاک منزه از مثال جمله نشان بنده در میان نبود از غیر نشان نبود جز خدا عیان نبود هم با
کسی سمیعا وبصیرا وبی یبصر وبی یسمع شاهد این شهود است وذلک معنی التجلی فاعرف
وکشاده تر آنست که در روز دیدار روی چشم منور کرده گار شود که از انضارت خوانند وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة یکباره رویها آن روز تازه باشند بسوی پروردگار خود نظر
کننده باشند ناشایسته دیدار پروردگار شوند ایضا تجلی الله للخلق عامة ولابوبکر خاصة
تجلی نه عبارت از ظهور چیزی است از خارج بلکه ظهور حق تعالی بر بنده در سر وجود هر قدر صفا بدی

وقدر اقتضائے وقت وی است وسہم اینجا است کہ بعضے دایم در مشاہدہ اند و بعضے گاہ گاہ بقدر
صفا روقت ہر یکے فان سر الوجود فی ھو لیس الا ھو فاعرف فانہ دقیق ۔ الضا ۔
بیت ۔ کہ جہان صورتست معنی دوست + ور بمعنی نظر کنی ہمہ اوست کہ چون وجود یکے است
و ہمان وجود خداوند تعالے متجلی است لا الہ الا اللہ یکے محمد الرسول اللہ متجلی پس بحکم اقتضا
و کمالات خود نرا خواست و ترا از خود در خود خود بخود بنظہور خود در ظہور انداخت یکے را مظہر ساخت و
مظہر را یکے پرداخت آہ ظہور را ہمین صورت خواست و بغیر این صورت ہیچ صورت دیگر نداشت
و عارف درین صورت جز صورت حیرت نیافت تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیل
المتحیرین تعالیٰ تقع انت من البین ولا غیر بر خیز تو از میان و نیست غیر علاؤ الدولہ
سمنانی فرمودہ مادام کہ سالک در وقت تجلی صورتے ادراک مینماید آن تجلی صورتے باشد حق تعالے
ازان صورت منزہ باید داشت اما از تجلی حق باید داشت چنانچہ موسی علیہ السلام از درخت شنیدانی
انا اللہ ہر کہ گوید درخت خدا بود کافر گردد و ہر کہ گوید این سخن خدا است کافر شود پس تجلی صوری را
بدین نوع اعتقاد باید کرد دوران روز اخی علی دوستی حاضر بود گرد او سال واقعہ علی دوستی
خوش آمد و بجہت اثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالے او سال ہر روی یک نوبت در صورت
کل موجودات تجلی کرد بعد ازان و تسبیح حق و تنزیہ او از صورت بلفظی کہ حق تعالے بر زبان وے راند
میگفت حق تعالے بخودی خود او دسے چسید کہ تو مرا دیدی گفت نہ خداوند ا فرمود پس اینہا کہ دید
چہ بود گفت انا بود افعال و صور صفات تو و تو از ہمہ صوری منزہی درین سخن مرا ثنا گفت و این معنی را
ازان روز می پسند داشت خواجہ عبید اللہ امامی اصفہانی در بعض رسائل خود ذکر کردہ است در کلمہ
طیبہ نفی عبارتست از راجع گردانیدن کثرت و صورت اشیا با عین واحد کہ مقصود و مطلوب سالک
است و اثبات عبارتست از مشاہدہ کردن آن عین در ہمہ صور و اینہا را عین آن واحد دیدن پس لا الہ

بمعنی این صور متوہمہ عدمیس منفی است راجع بان اصلی است و لا الله یعنے بمعنی احدیت
کہ بان صور مے نماید۔ انتہی در مکتوب چہاردہم حضرت یحیی منیریست رحمۃ اللہ تعالے بدانکہ تجلی
عبارتست از ظہور ذات و صفات الوہیت حق جل و علے و بتحقیق بدانکہ انسان آئینہ ذات باریتعالے
است بہر صفت کہ حضرت خداوند تعالے تجلی کند و بدانکہ تجلی و استتار دو لفظ است اما تجلی در لغت
گشادہ گشتن باشد و استتار پوشیدہ گشتن باشد و مراد این طائفہ از گشادہ گشتن حق است و مراد
از استتار پوشیدہ گشتن حق است و اینجا ذات حق نخواہند کہ تلون و تغیر برآورد انیست این
چنانست کہ بر کسی مسئلہ روشن گردد گویند کہ مسئلہ کشادہ گشت مسئلہ کشادہ نگرد ولیکن خاطر او کشادہ
گردد تا مسئلہ اندر آید علم او را کشادہ شدن مسئلہ خوانند و جہل او را پوشیدہ شدن مسئلہ خوانند چون
بخویشتن مشغول گردد از دیدار غیب پوشیدہ گردد این را استتار خوانند باز چون ہمہ از حق بیند
و از آن حق بیند و از خویشتن و از آن خویشتن بشریت از پیش برداشت و غیب دید این را تجلی
گویند انتہی۔ حضرت شاہ عضد الدین میفرمایند وجود مطلق چون در دل تجلی کند مقید شود بقید وجود
ظلی و مضاف و عالم نام وے باشد انتہی۔ و گفتہ اند ہر چیز غیبی را اگر در شاہد مثالی و صورتی نباشد
چون درخت بے برو عدول بے دلیل خواہد ماند لیس ہیچ کہ در عالم شہادت واقع است اگر در عالم
غیب اصلی ہست فبہا و الا چون سراب زائل و خیال باطل خواہد بود۔ مولوی محمد اسمعیل در صراط المستقیم
منویسند باز تجلی ذاتی دائمی است و معنی تجلی ذاتی ظاہر است یعنے تجلی منشا آن نفس ذات
است و غرض از دائمی آنست کہ تجلی است مستقر و ثابت مانند آسمان و زمین و در استقرار و ثبوت
و در تجلی موصوف اگرچہ تفاوت بسیار است لیکن از دائمی امر دیگر بجز معنی ظاہر مراد نیست و از ہمین
تجلی است کمالات انبیا و مرسلین و اولو العزم پس سیر این در جا است اول بلحاظ آنکہ منشا
کمالات انبیا است در تجلی موصوف معنی ظہور است چہ بوجہے توان گفت کہ عالم ہمہ تجلی ذاتی

الٰہی است وظہور عالم از ظہور آن تجلی باید فہمید - درجہ دوم از سیر تجلی موصوف بلحاظ منشائیت
کمالات رسالت است خصائص رسل را فہمیده انتقال بمنشاء آن کند حضرت ذات را از جہت
منشائیت آن مراقبہ کند درجہ سوم مراقبہ است بلحاظ منشاء کمالات اولوالعزم و این صورت مثالیہ
شانی است عظیم کہ مخصوص بجناب ختم الانبیا است صلے اللہ علیہ وسلم ظہور آن کما ینبغی روز حشر خواہد شد
بنا بر آن مراقبہ این سیر و حصول آثار آن ضرور نیست قال اللہ تعالے الذین احسنوا الحسنی
وزیادة تو یعنے آنان کہ نیکو کاری کردند حالت نیک باشد و زیادتی بر آن و تفسیر زیادت رویت
است بموجب روایات صحیح باز مراقبہ حضرت ذات است باعتبار ظہور حقیقت کعبہ و آن مسجودیت
حضرت ذات است سر خلائق را و این پیدا است و از مناسبت مراقبہ سائر این سیر معظم بودن
سبحانیت اہل حق او و تعظیم بسیار کنند و موجب رضا و خوشنودی او تعالے شانہ دانند و از ہمین است کہ
بلحاظ بعض از اصحاب گذشتہ بود کہ جناب رسالت مآب را سجده باید کرد انتہی - تصریحش در انوار العارفین
آورده ام و از ہمیجاست کہ بعض بزرگان پیش پیش خود سر بر زمین نہادند و مرشد خود را قبلہ و کعبہ
می نویسند آنکہ مانند جہال خالی از معنا آب و خاک را قبلہ و کعبہ می نویسند مسئلہ محقق انیست کہ غیر خدا عز و جل
سجده کردن و مسجود سجده دانستن شرک است و کفر اگرچہ تقلید باشد بیت مثنوی —
مر مرا تقلید شان بر باد داد + کہ دو صد لعنت برین تقلید باد + خاصہ تقلید چنین بی حاصلان +
کابرو را ریختند از بہر نان + و دانکہ سجده عارف بآن ذات است کہ او را می شناسد و نمی شناسد
و سیانوده نمیداند اگرچہ مسجود الیہ پیش باشد و آن مفہوم و خیال تو کہ از آن عبارت نیست غیر نیست مقصود
نیست و آن ہم مسجود الیہ است شعر کجا غیر تو غیر تو نقش غیر + سوی اللہ واللہ ما فی الوجود +
بیت گر نبودی ذات حق اندر وجود + آب و گل را کہ ملک کردے سجود + یافت عارف نا یافت
است و نا یافت یافت و عبادت عارف پاس انفاس سعد و شاہد آن حدیث است کہ ما عبدناک

حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک و بدانکه کعبه مسجود الیه خاص عام است و آدم علیه السلام خاص مسجود الیه ملائکه و علی ہذالقیاس سجدہ خاصاً لخاصما ز **مثنوی** کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر۔ و بدانند که گفته اند علمای که هر امر سابق از آیت قرآن ثابت بود آن عمل برین امت رواست تا آنکه ناسخ آن آیه قرآنی و خبر متواتر نباشد چنانچه سجدہ تعظیمی از آیه قرآن ثابت است که بر امم پیشین سعا بود و در نسخ آن بخبر خبر واحد بتش نیست و خبر واحد نص را فسخ نمیتواند اما اجماع علمای اہل سنت برآنست که سجدہ تعظیمی حرام است و منکر اجماع فاسق باید دانست سجدہ تعظیمی بے کشود معنی رسم مجرد است یعنے خالی از حقیقت و معنے آن بے نصیبی و فضولیست و از راه باز ماندہ است و باز ماند از راه غفلت است و غفلت حرام همچنین بوسه قبر است و طواف علی ہذالقیاس۔ از فتح العزیز در شرح الم نشرح در نشیمن دوازدهم محبوب نازنینی ماه جبینی کعبه ساے که تجلی جمال الہی بدن او را آشیانه خود ساخته و طور تمثالی که انوار حسن ازل بر آن تافته شان محبوبیت الہی در و جلوه گر شده صید دلها بجا په محبت میکند ہزاران ہزار عاشق حسن ازلی دیوانه وار بے توقع منفعتی و استفاده کمالی از دو دست بجاذبه کمند او دویده می آیند و بر آستانه او سجدات میکنند و مشتاق لمعه جمال او نید و این مرتبه ازان مراتب است که ہیچکس را از بشر نداده اند مگر بطفیل این محبوب برخی را از اولیا راست او شمه از محبوبیت آن نصیب شده و مسجود خلائق و محبوب دلها گشته اند۔ مثل غوث الاعظم و سلطان المشائخ نظام الدین اولیا قدس اللہ تعالی سرهما انتہی

**مسئله ہشتدہم** در بیان حدیث ابوہریرہ رضی عنه در اشاره علم اسرار و مکاشفه و معامله و علم ظاہر شرع شریف چون بحضرت ابوہریرہ رضی اللہ عنه علم اسرار باطن کشف گشت فرمود که یاد گرفته ام از رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم و عائے دو طرف را از علم اما یکی ازان دو و عائین علم پس پراگنده کرده ام آنرا در میان شما اما علم دیگر اگر وی پراگنده کنم آنرا ظاہر گردانم

بر بده میشود این ملعوم یعنی حلق رواه البخاری و گفته اند مراد باول علم احکام و اخلاق است
و مشترک است میان خاص و عام و ثانی علم اسرار که محفوظ و مصون است از اغیار از جهت
باریکی و پوشیدگی آن و عدم وصول فهم ایشان بدان و مخصوص است بخواص از علماء ربانیه از اهل عرفان
و در ترجمه عین العلم است علمی که نافع باشد در آخرت دو قسم است اول علم مکاشفه و آن نور
است که پیدا میشود در دل چه در حدیث آمده است چون در آید نور در دل آدمی کشاده و فراخ
میشود دل وے معاینه میکند امور غیب را و برداشت میکند بلا را و نگاه میدارد اسرار را التصریح
کرده نمیشود این علم بتحریر و تقریر زیرا که روایت آن از صاحب شرع و سلف صالح بتصریح نیامده مگر برمز
و ایما و در حدیث آمده که بعض از علوم مانند چیزیست که پوشیده باشد و نمیدانند آنرا مگر کسانیکه اهل معرفت
بخدا تعالی باشند و علم مکاشفه افضل است از علم معامله بحقیقه و بالذات آنست دوم علم معامله
و آن دانستن چیزیست که نزدیک گرداند بخدا تعالی و چیزیکه دور گرداند از وے یعنی امورات
منهیات علم معامله مقدم است بر علم مکاشفه بجهت شرط بودن وے این را قال الله تعالی
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ط کسانیکه کوشش و مجاهده نمایند در راه ما هر آئینه هدایت
کنیم ایشان را براهها ے خود که معرفت و مشاهده است و در حدیث آمده که چون حارثه بن نعمان
خبر داد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم منکشف شدن علوم غیب مراد را بعد اعراض کردن وے
از دنیا فرمود رسیدی بمقصود خود پس لازم گیر آنرا اگر کسی که جذب کنده بکشد او را عنایت الهی
تو بی تقدم معامله مکاشفه کرامت کند چنانچه در سحره فرعون وجداے شود علم معامله از علم مکاشفه
در مکتوب ۱۴۰ حضرت شیخ با شیخ عبد القدوس قدس سره سفر باید آنکه نوشته بودند این کلمه جسمانی
کدام وزیر زبان ما جاریست و سر از آن خبر ندارد وقت موت کار خواهد آمد یا نه چون قواے جسمانی ساقط
شود و آن گفتار نماند و در آن وقت چون سر بکلمه جاری نبود اهل بهشت باشم یا نه مقرر باد تا که

بر آن ثابت و مستقیم بود مطیع باشد مر حق را اعتقاداً و عملاً فائز گردد و بفلاح آمد رسد هر که در جنت رود
سعید ابد باشد بر حکم اعتقاد و ظاهر افعال در جنت رود که امروز باختیار بر انست ولا شک فیه بر
هیچ حکم نیست حکم بر ظاهر است جزاء بما کانوا یعملون قطعی است و هذا هو الحکم الظاهر
للکل فاستقم کما امرت دستگیر وقت است و اگر معاذ الله در آن وقت بر خلاف
آن کار رود و ختم بر خلاف آن بود اگر زاهد صد سال بود بر حکم ختم آخر در جهنم رود و شقی ابد گردد و به
عزیز من مردان خدای تعالی از مرتبه لسان و اعتقاد ظاهر که حکم ظاهر است ترقی یافتند و بسر رسیده اند
و عاقبت معلوم کرده مدد ولی گشتند مقام سر مقامی است که استواه عنده الاولیا
والآخرة اینجا انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ بهر خیال بسر رسند و عاقبت معلوم کنند و انبیا از خوف جلال ذات
و اولیا از خوف عتاب رسولان نیایند و ایمن نگردند ایضاً سفیر باید و سه حضرت و آن سر که در پناه شرع نیست
سر نیست شر است فقط ایضاً در مکتوب ۱۴۵ گفته اند مقصود کلی توحید مطلق است خواه نبی بود
خواه ولی بود که آن سر حق است وهو الحق ذو القوة المتین در آن توحید همه روی است هیچ
پشت نه و همه است هیچ غیر نه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة خبر این سر نیست و آن
توحید که مومنان عام دارند و خدا را ایمان غیب آورده اند و مقید به ثواب و عقاب انجهان گشته اند
این را توحید مقید خوانند و نزد بان توحید مطلق دانند بی این توحید آن توحید دست ندهد و هرگز
بدان راه نیابد که لا توحید بدون الایمان اینجا گفته اند که درین راه که رهد ایمان رود و این بادیه نکو ارا
گر قطع کند ایمانش قطع کنند و بدین دولت که رسد ایمان رسد هر که در راه مجاهده نیافت تا ابد گرد از وی نیافت
ایضاً هذا الحکم الظاهر للمنة الزهاد و العباد که تعلق بکون است ولا امر مع التعلق بالکون
باز و در شغل حق مردان باشند و از کون در گذرند و بجز حق هیچ نباشد از اضافت عالم که وجود
اضافی تعلق بدان دارد گذشته بودند و بوجود حقیقی که وجود حق تعالی است و همان یک وجود است

رسیده بودند بایشان ازین امور مذکور هیچ حساب نبود تا اگر قیامت بیاید بگذرد که ایشان از هیچ خبر
نبود و هیچ التفات نبود افاقت جز رحمت نبود لا یحزنهم الفزع الاکبر ناطق باین
سر است ففزع من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله اندوهگین نسازد
ایشان را آن ترس بزرگ پس مضطرب نشوند انانکه در آسمانها اند و آنانکه در زمین اند مگر کسیکه خدا خواسته
است اگر جبرئیل علیه السلام در سر درویش در آید التفات بدو نشاید مجنون مرفوع القلم است هر چه
حساب آمد با عقل آمد تو عقل را فرو گذار ایضا سبحان الله این چه مردانند که سر هیچ کمال فرود
نمی آرند و جز جمال و کمال حق در دو کون مطلوب ندارند در محبت و طلب حق از کفر در گذشتند و با دین
توقف نکردند و کمر همت در طلب حق بستند ایضا راه حق تعالی راه توحید و محویات است نه مجرد
طاعت. فقط و باید دانست که مقصود از مجموع اعمال تازه گردانیدن ذکر هستی حق است سبحانه
بر دل بر وجهی که دل را از تذکره هستی آنچنان در خود لذتی یابد که مثل آن لذت در غیر این نیافته باشد
چون نتاج رانده آمد ای نتاج با درد طلب قناعت کن ترا با یافت چه کار رحمة الله تعالی علیه
انیشین حقیقت رسم و مجاز که گذشت و حقیقت درد طلب حق فقط مسئله نوزدهم
در بیان عشق بازان جان باز و سواران اسپ جهان تاز - قاضی ثناء الله پانی پتی در تذکرة المعاد
آورده ابن ابی حاتم از ابی هریره روایت کرده که میگفت بعض مردم روز قیامت دوست دارند
که سیئات بسیار میکردیم و آنها آن کسانیکه غرق دریای عشق و محبت الهی هستند در غلبه حال
گاهی از انها اعمال صادر میشوند که بمیزان شرع سنجیده نمیشود مثل سماع و وجد و رقص هیمانیه منبعثه
و ترک جمعه و جماعت مدار بعینات و کلمات شطحیه حق تعالی این چنین اعمال را نظر بر عشق و محبت
ایشان ثواب حسنات دهد - قوله تعالی یبدل الله سیاتهم حسنات - المولوی روم
این چنین بهتان منه بر اهل حق ✚ کان خیال تست برگردان ورق ✚ این نباشد ور بود ای مرغ خاک

بحر قلزم را زمردار چه باک + شرح بحر العلوم پس حاصل بیت آنست که نسبت شرب خمر سوئے شیخ
بہتانست واگر باشد شیخ بحر قلزم است بر قدم اہل بدر است پس در طہارت وی ہیچ مردار زبان
ندارد که ہمہ افعال بہ نسبت او حکم مباح پیدا کرد ندا تیان بمباح منافی محفوظیت نیست حدیث اللہ
قد اطلع علی اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم مناسبت
باعلے ندا سے انتہی مولوی محمد اسمعیل شہید در صراط المستقیم آورده اند ہدایت ثالثہ در بیان حب
عشقی از جملہ آثار آن اینست که این حب بالذات اقتضاء انخراق حجاب بشریی و وصول سوئے الٰہی
باصل خود میکند و بس نہ مطابقت ہیچ قانونی خواہ قانون شرع باشد خواہ قانونی ادب و نہ اتباعے
رضائے کسی خواہ رضائے محبوب باشد خواہ غیر آن و نہ التزام متابعت کسی خواہ متابعت کسی
خواہ متابعت محبوب خود باشد خواہ غیر آن ندانی که مقصود این کلام آنست که ارباب عشق و مواجید
مقید بقیود شرعیه و متادب باداب عرفیه و طالب رضائے مولا و ملتزم متابعت مصطفی صلے اللہ
علیہ وسلم نباشند حاشا و کلا بلکه مقصود آنست که این حب بالذات مقتضئے این امور نیست بلکہ محض
اضمحلال صاحب این حال در مشاہده جمال حضرت ذوالجلال میخواہد پس بہر طریقی که بدست آید حصول آن
ہیچ طریق را در اقتضاء آن دخلے نیست مثلاً اگر صاحب این حال را ظن حصول مقصود بوجود
و استماع مزامیر و عشق مجازی و شغل برزخ و تخلیه اوقات از اوکار و طاعات و امثال آنہا از ممنوع
شرعیه بہم رسد التبه از صمیم قلب اومبلا فی بسوے این امور نمودی خواہد گرفت اگرچه آن صاحب حال
از راه تدین و تشرع از ظہور آثار این داعیه مانع آید و باز از آن جہد کند ایا نمی بینی که در عشق مجازی
عاشق را مشاہده جمال معشوق و قرب وصال او مطلوب است اگرچه این معشوق از عاشق بیزار باشد بلکه بسا است که این معشوق مجازی
مجازی عشاق خود را از دیده بازی و آمد و رفت در مجلس خود ممانعت میکند بلکه از قرب و جوار
بلکه از محله و دیار خود اخراج مینماید چنانکه نوبت بشتم و لکد کوب میرسد و آن عشاق ہیچ گونه

ازدید و ادید از آمد و رفت محافل و مجالس معشوقان خود دست بردار نمیشوند بلکه مقتول شدن
از دست معشوقان خود و تحمل غضب آنها نمودن و جان در کوی آنها باختن را کمال فخر همت می شمارند
چنانچه کلیات منظومه و منثوره آنها دلالت صریحه برین میدارند و اما می بینی که کلام شکایت آمیز هیچ یک
بر زبان آوردن و حرف گلگسه برزدن چه قدر باعث رنجش شخص میشود و در مقام حب عقلی
که اعم با بسته [illegible] معهود ارباب عشق مجازی در بیان امثال این حکایات و شکایات صرف نمیدارند
بلکه کلام خود را امثال این مضامین رنگین مزین نمیسازند بالجمله مقصود ازین کلام اهانت عشق نیست
حاشا و کلا اشاره ایست بسوی فرق که درمیان حب عشقی و حب عقلی است افاده چهارم از جمله
آثار آن عدم اعتنا است بعلوم و طاعات ظاهره چه اشتغال باین علوم از جمله نظم و ترتیب امور منتشره
است و از بس که کار او لبساطت در بساطت است اشتغال با مثال این امور کار و بار او را پریشان میسازد
فقط حضرت شیخ ما سیفر ما شد مردان که سبقت شالحسنی در شان ایشانست این جهان و آن جهان گران
دوست باشند و بی دوست یکدم نزنید که ایشان را چنین سرشته اند بیت در غم دوزخ و بهشت اند +
این طائفه را چنین سرشته اند + از کاهر در گذشته اند بعضی معصوم بعضی محفوظ و مغفور در نور حق مستغرق شده
با حق سر در باد بن توقف نکرده اند و مقصد همان دین نداشتند بلکه دین را چراغ راه حق وصول حق دانسته
و در نور مشغول تجلی گشته ایشان نظر بدین بر حق دارند نه هم بر دین نظر گمارند بی دوخدا هر چه هست
گو باش چه طاعت چه گناه در یک مسلک دان + در حرمان حق دان بیت در راه یگانگی چه طاعت چه گناه +
در جنازه عاشقان چه روشن چه سیاه + تا گوش مردان رسیده است که المولی محب و من له المولی فله الکل
دنیا و عقبی را ه دل ایشان هیچ خطره نمانده است مافی الجبة جز سوی الله نزد ایشان ان الله
جنة لیس فیها حور و لا قصور عید ایشان هر چند دیت موعود است و زخم لن ترانی مشهود است
جنگ ایشان بدامن مطلوب خود دست موعود و منقود خواهند و آن زخم لن ترانی را محبوب دانند ارنی ناز عاشق

دلهن برانی از محبوب شود عشق درعیون: آنکه حجاب واحتجاب است دوست را باد دست حقیقة
فتح باب است اعتقاد در دین راسخ دارد جنگ عشق با من محبوب سازد الفضا طائفه اند
کاز جهت خدا تعالی با خود در جنگ اند ایشان سه طائفه اند طائفه ابرار ان از دنیا روی گردانید در روی
با خرت آورده اند و بخدا تعالی مشغول گشته اند زاهدون فی الدنیا والراغبون فی الاخرة
در شان ایشانست - ایدیهم فی الدنیا وقلوبهم فی الاخره در شان ایشانست
وطائفه اخیاران اندکه ایشان را مقصود خداوند واهل دل واند ایشان در فضاے تجلی سیر دارند
و در تعلق باخلاق الله در کارند وطائفه اهل الله اند ایشان از ما سوی الله گذشته اند بحضرت حق
پیوسته و واصل حق گشته ایشان را صوفیه خوانند مقربان حق خوانند مقصود و مطلوب حق در ایجاد
عالم ایشانند ایشان را حیا نکه ایشانند بجز حق تعالے دیگری ندانند و دسته با عالم قدس گرد ایشان
گشتن نتواند فقط رابعه بصری رحمته الله علیها روزی لعره زنان مرسے در بیابان آورده فرمان رسید
بهشت میخواهی گفت خداوندا بهشت جاے نکوکارانست فرمان آمد دوزخ میخواهی گفت خداوندا
دوزخ جاے بدکارانست فرمان رسید چه میخواهی گفت خداوندا آنچه را خواست نبود که خواست
یای بنداست باخواست هیچ راست نیاید و دین باخواست نه بود راه تو بخواست چگونه بود
**بیت** گر مرادے خویش خواهی ترک گیر از وصل ما ✤ ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را ✤
در سروی فرو خواند که نظر بالا کن قطره بالا کرد و قطره بالا شد در پاے خون دید که میان آسمان
و زمین میرود فرمان رسید اے رابعه بصری این خون عاشقان ماست که از خود رفته اند و بخود با ما
پیوسته اند اگر قطره خون اینجا بینی بیا که با ما همنشینی بیچاره آه زد و بیهوش فتاد راه نداشت
روئے ندید جز ی نیافت کعبه گم کرد و بتخانه ندید هم بر گفت بزبان حال خود ست
ابروی تو قبلهٔ من بود ✤ من گم شده سجده کجا کنم ✤ بروم سر کوی تو جان دهم ✤

این حیله وچاره رہا کنم + آه بزار آه این چه افتاد وچه زاد اگر طلب نکند گویند ولا تکن من الغافلین واگر طلب کنند روی بطرفی آرند گویند فاین تذهبون اگر جان بازند ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه واگر خود بازباشند ان النفس لامارة بالسوء

کاشکے ہرگز نزادے مادرم + تا نگشتے کشتہ نفس کافرم + چہ نویسم خاک برسر خود میکنم و ماتم خود میدارم انی کنت من الظالمین آنکہ نہ عاشق است وقتش خوش باد کہ عشق آسان نمود اول ولے افتاد مشکلہا

خواجہ حسن طاہرے گوید کہ حقیقت سلوک عبارات است از تبدیل اخلاق حیوانی وخروج از اوصاف بشری وتخلق باخلاق باللہ وشیخ نامیفرماید عاشق بیچارہ در مشاہدہ دوست و در ذوق وصال مستغرق است و در حالت فراق در سوز جمال مستغرق است وباخود نیست بہر دو حال او را با دوست باختہ اند واین عالم عشق است نہ عالم سلوک عالم عشق دیگر است وعالم سلوک دیگر در سلوک السیر الی اللہ در عشق السیر فی اللہ طائفہ اند کہ از اسباب درگذرند ویقین دانند کہ دوست قادری است بے تعلق زمان ومکان وسبب اسبابی ہرچہ خواہد در وجود آرد ولیکن سیار در این طائفہ اہل عبادت واہل آخرت اند وصاحب ولایت وکرامت شوند لمحہ واحد از مشرق در مغرب شوند وکرامات برخلق نمایند اولئک ہم الابرار ہرچند در یقین ہم چنین اند اما بے جمال دوست وبحر یقین بمغز دوست اند وہنوز چنین در حکم او راند باشراق نور حق نرسیدہ اند در کشف کون مانند باز طائفہ دیگر اند کہ در کشف خود نیستند ودر بحر یقین ہمیشہ در مشاہدہ حق تعالٰے باشند مستور بوند با دوست در حضور بودند نور علی نور این نور است این حضور تا کدام برین نور وحضور بودند اگر بسعادت پای بوس مرشدی صفا این کار رنجہ یاوری کند ولئک ہم المقربون ای برادر در مشرب عباد زہاد ہمان لذت مناجات وذوق تقربات مثوبات وعلو درجات است این نعمت را نعمت خشک نامند وسمک بے نمک خوانند ومشرب مقربان رہ محو خودی ما سوای اللہ است ؎ می صرف وحدت کسی نوش کرد + کہ دنیا وعقبی فراموش کرد +

ایضاً مردان حق در مقام قدرت و کشف حق حجابے رسند که در لمحه هزار حجاب میروند و برعرش تشوند
بگروہ هزار عالم کردند چراکه در توحید قدم شناخت اہل مکان و زمان او را در مکان و زمان خود
یابند و او با دوست بے زمان و بے مکانست او را درین مقام جنیدان ترقی است که ملک مقرب
درآن درحضرت بود و وی با حق لقرار دارام بود و دراتید اسے حال او را خبر نبود و در کمال با حق بود
واز خود با دوست بود و با همه بے همه بود ازل و ابد در دیدہ وقت وے یکے بود و غیرحق نماند اینجا
معلوم شود که محققان گفته اند النهایت هو الرجوع الی البدایه قول صاحب عوارف النهایت الرجوع عن الله
الی الله و هو جمع الجمع فی عین الجمع و هو الاسلام فافهم انتہے کلامه الشریف وانچه نص راط المستقیم
است که سبب عشق ابد و جدان محبوب بذائل میگردد و لهب آن منطفی میشود جوابش اینکه شیخ علاءالدین
سیفرنا بقول جمهور محققین آنکه منازل وصول لا ینقطع ابداً الآبدین و شیخ ما سیفرمانید وجود طلب کاملان
که در مقام وصل است تو عقل ظاهر و علم ظاهر نگنجد مخصوص بایشانست بحیه در کار بالغ نه رسد عبدالله
مبارک المروزی گوید السکون حرام علی قلب اولیائه یعنی دل دوستانش هرگز
ساکن نگردد که سکون برآن قوم حرام است در دنیا مضطرب اند در حال طلب و اندر عقبی مضطرب
اندر حال طرب در دنیا بغیبت سکونت بر ایشان روانه و اندر عقبی بحضور تجلے رویت حق قرار بر ایشان
روا پس دنیا ایشان را چون عقبی و عقبی مر ایشان را چون دنیا از انچه سکونت بدو چیز اقتضا کند یا فرقت
مقصود و یا غفلت از مراد و این هر دو اندر عقبی و دنیا روانه ادل از حقفان محبت ساکن شود
و غفلت بر دوستانش حرام تا دل از حرکات ساکن شود این است تولیت اند طریقت محققان انتهی
مسئله سیتم در بیان روح و نفس و انسان و دل - حضرت شیخ ما سیفرمانید - عزیز من
روح را شرح حرام است یعنی روح را قدیم گفته واین اصطلح صحیح گفته اند اما همه گفته اند کار روح
نه چون کار مخلوقات دیگر است شرح روح همین است که از امر پروردگار است و نه قدیم

بدان معنی میگویند که الروح اسم من اسماء الله تعالی و کار او با حق تعالی است نه امروز نیست بلکه روح نبوده
کار او با حق بود پس ازلی بود و پایان نباید پس ابدی بود و کیفیت و کمیت شرح آن در شرع وارد نبوده
سماعی است قیاسی نیست اعتقاد هم بر آن راسخ دارند و سخن در آنرا [illegible] اسرار شمارند کسیکه روح را
قدیم گفت نه بدین معنی که روح ذات پاک حق سبحانه است و نه بنده [illegible] است بلکه بدین معنی که روح نور است
ربانی و قدسی است و سریست سبحانی زمان و مکان را بر وی گذر نیست و از زمان و مکان از وی خبر
نیست ـ قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین ـ رمز این سر است سکوت شرع اینجا هم بدین سر است
که شرح او هم شرح حق است چه مثنوی خلیفه رحمان که بود مسجود ملائک [illegible] اینکه انا الحق و سبحانی
گفت نه بدین معنی که مدعی الوهیت است بلکه بدان معنی که نور ربانی بر وی تافت و گویا فی وقت آیه
من الشجرة یا موسی انی انا الله رب العالمین ـ و حدیث من رأنی فقد رأی الحق دانکه جز روح نیست
و جز روح را با حق این فتوح نیست و جز رویت و مشاهده را این وضوح نیست [illegible] مقام روح بر من حیرت آمد
نشان از وی گفتن غیرت آمد * و بالا عرش که فضای عرش است [illegible] عرش [illegible] خواه عرش فلکی عالم جبروت
و امر حق است و هو الموجود بالقوة یعنی صلاحیت دارد بباید و تخلیق [illegible] مخلوق از یجا گویند که بقدرت
حق از عالم امر بعالم خلق می آید و در تصرف میشود و مقبوض میگردد [illegible] ثابت میشود و اگر نه او در عالم
قدس بر کمال از عالم کون پیدا است و لا یطلع علیه احد الا الله پس عالم امر که کمال قرب حق قسمت صحت
نمی پذیرد و کیفیت و مثلیت نمیگیرد و له الخلق و الامر انتهی ـ هرگاه که روح تعینه ربوبیت غالب آید
ملهم میگردد. چنانچه مولوی محمد اسمعیل می نویسد که گاهی عین الهام بواسطه ملک می شود فی سورة مریم
فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا حال آنکه مریم نبی نبود فقط [illegible] روز و خلع بدن و لبس بدن
هم کار روح است و آن این است که کاملی روح خود را در بدن دیگر [illegible] خواه آن بدن انسان باشد
خواه حیوان [illegible] اندازه و حلول میکند و هنود این را کایا کلپ [illegible] شناسند و در اعتبار الاختیار است که

سلیمان منزوی را نقل ارواح که مرتبه ایست از مراتب تصرفات نفس ناطقهٔ انسانی حاصل بود و بجهت آن
از اکثر احوال ماضیه خبر دادی و بروز از نامند که روحانیت کمل در بدن ارباب ریاضت و کاملی تصرف
نماید و فاعل افعال او گردد چنانکه ذات الوهیت بصورت آتش در شجر عوسج تجلی کرد و بلسان حال فرمود
انی انا الله و مولانا شاه عبدالعزیز دهلی در جواب سوال مینویسند و فرقی که درمیان تناسخ بروز مرقوم بود
نیز صحیح ملکه نزد صوفیه این نوع تصرف در روح حی و بامیت در اصل از خواص حقیقة الحقایق تعالی
و تقدس است و این نوع تصرف در بعضی از مخلوقات که ملائکه و جنیان باشند عادی و مطرد است
و در قصص اولیا ازین باب خبری بسیار منقول است ـ انتهی بدانکه نفس از روی لغت وجود شی باشد
و حقیقت و ذات و اندر جریان عادات و عبارات مردمان محتمل است معانی بسیار یکی از آن آنست
که نفس اسمی است مر معنی جامع قوت غضب و شهوت را در آدمی و این استعمال غالب است میان اهل تصوف
پس ایشان از ذکر نفس اصلی خواهند که جامع است مر جمله صفات مذمومه را در آدمی و نزد یک گروهی معنی
روح است و نزد یک گروهی بمعنی جسد و نزد یک گروهی بمعنی مروت یعنی مردانگی و نزد یک گروهی خون
اما مراد محققان از جمله هیچ خبر باشد و در حقیقت آن موافق اند که منبع شر است و قاعده سوا اما گروهی گویند
ذاتی است مودع اندر قالب چنانکه روح و گروهی گویند صفتی است مر قالب را چنانکه حیات و نفس
و روح هر دو لطائف اند در قالب اما یکی محل شر است و یکی محل خیر اما لا محاله صفت را موصوفی باشد
و معرفت آن صفت جز بشناخت جمله قالب معلوم نگردد و علم این بر همه طلاب فرض است از آنچه
هر که خود جاهل بود بغیر جاهل تر بود و نص کتاب ما بین ناطق است و من یرغب عن ملت ابراهیم
الا من سفه نفسه یعنی کیست باز گردد از کیش ابراهیم مگر کسی که بیوقوف باشد از نفس خود و در حدیث
آمده من عرف نفسه فقد عرف ربه و مراد ازین جمله اینجا معرفت انسانیت است و اختلاف مردمان
اندرین از اهل قبله گروهی گویند انسان روح است و این جسد جوشن و هیکل آن است و گروهی گویند که

این اسم واقع بر روح و جسد است بیک جای و گروهی گویند که جزوی است تا متجزی و محل آن دل است و گروهی گفتند از اہل سنت که انسان حی ایست پس بدانکه ترکیب انسان انکه کامل تر بود نزد محققان از سه معنی باشد یکی روح دیگر نفس و سوم جسد و ہر ذاتی را ازین صفتی بود که بان قایم بود روح را عقل نفس را ہوا جسد را حس و مردم نمونه ایست از کل عالم و ہر دو جہان در انسان دشیخ نامسفی باید حقیقت عالم و حقیقت بنی آدم از ان نور است که از ازل وابد را محیط بود و ان نور حق سبحانه بود لایق پرستیدن و دل بدانکه دل نه مجرد این پاره گوشت است که بہایم دل ندارد و بیکار گوشت دارد و دل انسان دارد و عارف و مومن و ولی و نبی دارد و دل مخاطب است که خدا را با دل خطاب است ... انه ناگل و دل متکلم است و دل عارف است و دل نور است ربانی و تعبیه در قالب انسانی مردان بود که میدان دل رسد القلب بحر لا ساحل لیعنی دل دریای است ناپیدا کرانه تفصیل این ہمه مسائل در انوار العارفین مرقوم است بلکه آن تفصیل ہم خلاصه اجمال است و از مفصلش کتب قوم پر است خاتمه امام غزالی رحمة الله تعالے در منقذ من الضلال فرموده آن صوفیه ہم السالکون و طریق الله تعالے خاصة آن سیرہم احسن سیر طریقہم اصواب الطریق اخلاقہم ازکی الاخلاق بل عقل العقلاء و حکمة الحکماء و علم الواقفین علے اسرار الشرع من العلماء لیغیر وا شیاء من سیرہم و اخلاقہم و یبدلوه بما ہو خیر منه لم یجد و الیه سبیلا فان جمیع حرکاتہم و سکناتہم فی ظاہرہم و باطنہم مقتبسة من مشکات النبوت و ہم فی یقظتہم یشاہدون الملائکة و ارواح الانبیاء علیہم الصلوة السلام و یسمعون منہم اصواتا و یقتبسون منہم فوائد ثم یترقی الحال من مشاہدة الصور و الامثال الی درجات یضیق عنہا النطاق النطق فلا یحاول معبر ان یعبر عنہا الا اشتمال لفظه علے خطاء صریح لا یمکنه الاحتراز عنه علے الجملة الامر الی قرب یکاد یتخیل منه طائفة الحلول طائفة الاتحاد و طائفة الوصول و کل ذلک خطاء و بالجملة من یذق منه شیئا بالذوق فلیس یدرک من حقیقة النبوة

و الا الاسم و کرامات او نیابتی [illegible] هدایات الانبیاء علیهم الصلوٰة والسلام فمن جاء السهم
استفاد منهم هدی لا یات فهم القوم لا یشقی جلیسهم و در کشف المحجوب
چون بنده را از حق سبحانه [illegible] معنی پدید آمد سخن او مغلق شود تا همان معبر در عبارت خود متعجب
شود و عقول از ادراک آن [illegible] معنی اعتراض زند بر کلام وی بنابر فهم معنی است از حلول
و اتحاد و اعتراض آنها [illegible] باز گردد نه بدان معنی دیگر باید دانست که [illegible] شیخ
من اسرار المعرفت [illegible] باقص ظاهر الشرع باطن المعرفة تبهم ظاهر الشرع [illegible]
الا الکشف علی اهل الحقایق [illegible] علی ما هی علیه نظرده الی الالفاظ الواردة فی الشرع فما
وافق ما ثبات [illegible] قرره و ما خالف [illegible] علی الجمله متشابهات در آیات قرآن و احادیث صحیح و کلمات
صحابه کرام و در کلمات تابعین [illegible] و همچنین در سخنان اکابر مشایخ طریقت که بعد دین اهل بسیار [illegible]
است تا اهل بصیرت گفته اند [illegible] متشابهات از ضروریات طریق تحقیق است - انتهی شیخ نور قطب عالم
فرموده قرار درویش در بیقراری [illegible] درویش از غیر حق بیزاری و مشغولی بغیر حق گرفتاری و عطا
ی استغراق باطن بیکاری ظاهر آراستن بدکاری خون خوردن بزرگواری و هم وی فرماید عبادت الفقیر
نفی الخواطر بدین عملها کار سالک تمام گردد و نهایت ریاضت آنست که هر وقت دل را بجوید ملازم حق
باید چه در خواب چه در بیداری انتهی - عرفا گفته اند نفی وجود نزدیک ما اقرب طرق است و لیکن
جز ترک اختیار و دید قصور اعمال حاصل نشود و گفته اند تعلق بما سوی رونده این راه را حجاب بزرگ
است و گفته اند حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمه ماسوای بکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست
و گفته اند راه خدا تعالی راه توحید و محویت است نه مجرد طاعت و عبودیت است و گفته اند غفلت
بدتر از دوزخ است چه در دوزخ هر وقت یاد است و در غفلت دنیا همه دم فراموش است بر روی
خلایق در صحبت یک تار باش بکلی متوجه بخدا کن الله و الا لا تکن شو آن خدا و گرد مباش زنده

در دنیا و گفته اند خواجه عبید الهی که معنی لا اله الا الله بعضے که الله اسم ذات است من حیث ہی
آن توان بود که لا اله نسبت اله که از مرتبه الوہیت است یعنے ذات مع الصفات الا الله که ذات بحت منزہ
عن الکل این معنے را برائے خود در نمی باید داشت زیرا که در زبان خاص و ل از اخیار مشہور خبر ہوا ہست
ہیچ نیست و این به نسبت مبتدیان خواجه عبد الخالق قدس سره میسر است فہم من فہم بالا دو کدام اگر ذرہ
کسی است و در بعضی معنی میفرمودند که مبتدیان خواجه بهاء الدین را قدس سره در اول قدم ... ...
ہوت حاصل است ... قل الله ثم ذرہم میفرمودند که مراد آنست که نفس ... متوجه ... باشد بسلطان
اذکار ... ... و گفته اند شاه کلیم الله جہان آبادی در کشکول عارفان گفته اند از ذکر لسانی متحیر
... که بجانب ذکر قلبی این حالت جمیع لسان و جنان ... مرد ذکر بکمال الاستعداد و ترتیب در اکثر سلاسل
اما در سلسله نقشبندیه اقتصار بر ذکر قلبی است بجذبه باطن و ... ... بهمین جهت آغاز میدو گویند که
اول ما آخر منتہی + و آخر ہاجیت تنا تہی + اما ... است که آنچه برسے منتہیان سلاسل دیگر حاصل
برسے مبتدیان ... آن سلسله ... ترتیب درین سلسله چنین است و گفته اند
خواجگی کاشانی که اخفا نسبت نقشبندی متوسط است و نسبت منتہی اظہار است و گفته اند خواجه محمد ہاشم در بسمات القدس که قاسم
شیخ کرمینی روزے بنقشبندیه خفیه و جهر فرمودند جمعی که اختیار از جهر افضل گفته اند
از قبیل افضلیت ولایت است به نبوت زیرا که جهر را بافاده خلق مناسبت تمام است و خفیه را قرب
مع الله چنانچه ولایت رو بحق است و نبوت رو بخلق و گفته اند شاه عضد الدین در مقاصد العارفین
نہایت ولایت بدایت نبوت است و مطلق ولایت افضل است از مطلق نبوت و اگر اضافت کنی
به نبی پس نبوت والا است از ولایت زیرا که ختم کمال او همان نبوت است نه تنها ولایت و چون
بولی نسبت کنی ہم ولایت افضل بود از نبوت از جہت آنکه کمالش در محض ولایت حاصل است بلکه
نبوت نه فیشش موجب زوال ولایت است تصریحش در انوار العارفین نوشته ام و گفته اند شیخ عبد الکریم

کردوسے درجهل مے باید کرد که خدا را مے پرستم که نمی دانم الله اکبر مولانا علاءالدین مگفتند روزے
مرادا لتی شد شهود امری بے کیف وکم دست داد که ازان هیچ عبارتے وتعبیری نمی توان کرد ناگاه
درین حالت مولانا سعدالدین ظاهر شدند وفرمودند که هی دا در همین حالت را محکم گیر که معنی شیخ
عبدالکریم کر وسے در جهل مے باید آورد همین است - وگفته اند ما دانسته را چگونه عبادت کند -
وگفته اند حضرت نصیرالدین محمود چراغ دهلی که حیرانم که خلق بے مشاهده چگونه مے زیند وگفته اند
محمد روییم والیقین هوالمشاهده که در هنگام فنا وجود گیرد وگفته اند شبلی رحمة الله علیهما خشیتم دل لگاه زند
از انواع ذکرت بجز اندیشه رویت وگفته اند عبدالله سهیل تستری الیقین هوالله وگفته اند شیخ بدرالدین
میدانی پرسیده شد از ذکر کثیر کما قال سبحانه واذکرالله ذکراً کثیراً فرمود که مبتدیا نرا ذکر زبان ومنتهی را
ذکر دل مبتدی همیشه بتکلیف مے کند اما منتهی را چون اثر ذکر بدل رسد جمله جوارح ذی ند گر گویا شوند در آن وقت
سالک ذاکر کثیر متحقق شود وگفته اند شیخ ما باید که یاران التحریص بر دوام ذکر جهر کنند - ایضاً شیخ ما در مکتوب
گفته اند همیشه در حیات وممات بر آن سماع مستغرق باشند کاین نعمت در خانواده پیران چشت نهاده اند
واعراض پیران چشت پیران سماع وصفائی جاری دارند وهم در مکتوب ۱۴۶ گفته اند این فقیر را
همیشه با خویش دانند. وتوشه قطب عالم یعنی شاه عبدالحق قدس سره نیز باده فقرا قسمت کرده ونسبد
خواجه بهاءالدین قدس الله تعالی سره گفته اند قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله اشارة باست
که هر طرفة العین نفی این وجود طبعی مے باید کرد واثبات معبود حقیقی باید نمود وگفته اند کمال علم شاه
جهل او دلعلینه اند باید که چندان بدانی که بدانی که نمیدانی وگفته اند حضرت خواجه احرار حقیقة الذکر
عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث اسم المتکلم وگفته اند فرق در حاجب حمکن
چون نور آفتاب و مهتاب است وگفته اند جنید رحمة الله لون الماء لون اناهی وگفته اند امام
محمد باقر علیه السلام که التصوف خوش خوئی باشد هر که نیکو خوئی تر وی صوفی تر ونیک خوئی با حق

رضا دادن است رضا دے دنیک خوئی با خلق حمل نقل صحبت انسان برای حق وگفته اند که منصبی مقید مشو
دایم گمنام باش و ضمان کسے مباش و خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین کم گو کم خور کم خسپ از خلق
بگریز و ملازم خلوت خود باش و مردان و زنان و مبدعان و توکران و عامیان صحبت مدار و از خنده
قهقهه اجتناب کن و باید که در همه کس بچشم شفقت نگری و هیچ مردے را حقیر نشمری و ظاهر خود را
میارای و با خلق مجادله مکن و از کس چیزے مخواه و کسے را خدمت مفرمای و مشایخ را بمال و تن
و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار منمای که منکر ایشان هرگز رستگاری نیابد بدنیا و باهل دنیا
مغرور مشو باید که دل تو همیشه اندوهگین باشد و بدن تو بیمار و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای
تو تضرع و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش و مای تو فقه و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه وگفته اند
حقیقت درویش با خدا بودن است با خدا بودن از همه فضیلت هر که با خدا حاضر است در بهشت نقد است
و هر که از خدا غافل است در دوزخ نقد است وگفته اند همچنانکه اهل آخرت متنفر اند از اهل دنیا
اهل الله متنفر اند از اهل آخرت وگفته اند که یاران حاضر باشید با رعین بعین است که دو الله دو است
دست شما گرفته و در طلب خود گرد در ما میگردد وگفته اند طالب را سه چیز لازم است اول دوام وضو
دوم حفظ نسبت سوم احتیاط لقمه وگفته اند وصول عریانی بمقام نصیب سالک بجز یاس
و محرومی نباشد هر چند وصول است حصول نیست الفنا وگفته اند حضرت شیخ احمد مجدد عجائب
کار و بار است نهایت بعد را قرب نامیده اند و غایت فراق را وصول گفته اند گویا فی الحقیقت
در ضمن این اشاره بنفی قرب و وصال کرده اند مصرع این بس که رسد ز دور بانگ جرسم +
وگفته اند پس قرب عین بعد است و بعد محض قرب چونکه حاضر در نظر است و غایب در جان پس
وصل در فصل اصل آمد تحقیق لطائف سته باطنیه که عبارت از قابلیات است باید دانست
که لطیفه ناخذ از لطائف است و آن ششش لطیفه را لطائف از آن گویند که از عالم امر لطیف اند

وقابلیت عبارت از استعداد ظهور کمال ذاتی وصفاتی الہی وکونی یعنی آن شش قابلیت ذریت

شش انوار اند از ذات بے کیف صورت تعینات لطیفہ گرفتہ بظہور ذاتی خویش ظاہر آمده در جسد

انسان ساری گشته مثل سریان آب در اجزائے برف واین انوار شش از ظہور اصلا ابتدای سیان خود ندا نشته اند

ودر حقیقت محمدی مندرج بودند وآن شش انوار بیش ظہور باعتبار ذات بود در جسد بنی آدم در حقیقی اندراج

داشته اند- اول الانور ذات در عالم کونی ظاهر آمده وآن حقیقت محمدی مسمے بنور محمدی است صلے اللہ علیہ وسلم

ودر حدیث آمده آن فی جسد آدم لمضغة وفی المضغة قلب وفی القلب فواد وفی الفواد روح وفی الروح سر

وفی السر خفی وفی الخفی اخفی وفی الاخفی انا نفس وقلب وروح وسر وخفی واخفی ... ذکر نفس ... ذکر

ذکر قلب پس از وے ذکر روح پس از وے سر پس از وے ذکر خفی پس از وے اخفی ... نفس ... حدیث ...

مسطور صراحتہ مذکور است بجهت کفایت ذکر وے بایاے آنکہ در ہمہ لطائف ... از ...

از نیہا بر وے ظاہر نماید پس نور نفس در مثال بیش از فنا ازرق است وبعد از فنا برنگ نور قلب زرد است

ولنہ روح سرخ ونور سر سفید ونور خفی سبز است ونور اخفی سیاه تر است وباید دانست سوائے از نیہا دیگر

هشت لطائف ہم هستند وآن اینست اول مقدم دماغ بقیه دوم اوسط دماغ عرش سیوم موخر دماغ - کرسی چہارم

مہر نبوت بین الکتفین پنجم وششم هر دو کتفین وهفتم وهشتم هر دو رکبتین وتمام قالب ہم لطیفه است وفنا

لطائف عبارت از انست که در آن لطیفه استغراق بہم رسد پنج از آن از عالم امر اند قلب وروح وسر وخفی

واخفی واز عالم خلق نفس وقالب است وشروع سلوک از قلب از عالم امر است سکینا نند وبدانکہ شغل مقدم دماغ

گویا که برائے ارکان نماز موضوع است چنانچه در حدیث آمده کانک تراه گویا که تو ی بیند او را وتو رشد با سیقر ... بشوند

در سجده ملاحظه قرب کنند ترجمه قوله تعالے پس سجده کنید وقریب بشوید ودر حدیث آمده ...

در ارکان نماز سجده است ومکاشفه اولیا اللہ را ہم در نماز میباشد خصوصا در حال سجده

بوقت ادائے هر رکن فرض علم فرضیت آن هر رکن فرض است ودر وجوب وسنت مستحب ہم ...

... و در حدیث آمده ... و در حدیث آمده لانما الصلوة تمسکن و تواضع

که نماز نیست مگر آرام گرفتن بپایهٔ مولا و فروتنی نمودن پیش وے و قوله تعالے نماز باز میدارد از کار بیحیائی

و فعل ناپسندیده و حدیث آمده که هر آئنه بنده نماز میگذارد و نوشته نمیشود از ان در وجه قبول مگر آنچه تعقل

و تدبر کرد آنرا و قوله تعالے اقم الصلوة لذکری یعنے قایم کن نماز را برائے ذکر من و در حدیثے آمده نظر میکند

حق تعالے برحمت بسوے نمازی که حاضر نکند مرد دل خود را با بدن خود و از سفیان ثوری و خواجه حسن بصری

رحمة الله تعالے علیهما مرویست که نماز بے حضور موجب عقوبت است و این معنے در عدم منفعت و انتفاع

اخرویست و گفته اند اگر تکبیر تحریمه بحضور ادا گردید فرضیت هم ساقط نگردد مرتبا میفرمودند که هر قدر که نماز

بے حضور است همان قدر در نقد قصور است گویم اگر درویش را در نماز حضور نباشد از ملاحظه و مراقبه

قرب و حضور بے بهره و بے خبر است و مانند نزدیکان بے بصر دور اندرون وے از جوش بحر قرب و حضور

نا آشنا و بے نصیب است و در حدیث آمده در ادائے نماز از سینهٔ سکینهٔ آنجناب آواز مانند جوش دیگ شنیده

میشد صلے الله علیه وسلم و گفته اند حضرت شاه عضد الدین قدس سره که رسول اولو العزم اگر محیط اعظم باشد

از ان خاتم گویند و محیط کسی است که حقیقتش محیط جمله حقایق باشد و بالا مرتبه او هیچ مرتبه علی نباشد و خاتم

نبوت سکے جز نیست و آن خاص وجود مقدس نور محمدیست صلے الله علیه وسلم و گفته اند حضرت مجدد

در مکتوب ۲۹۲ طالب را باید که روے دل خود را از جمیع جهات گردانیده متوجه پیر خود سازد و هر چه از

پیر صادر شود از اصواب داند هیچ اعتراض را در حرکات و سکنات او مجال ندهد اگرچه آن اعتراض بمقدار

حبه خردل باشد زیرا که اعتراض را غیر از حرمان نتیجه نیست و بدسعادت ترین خلایق عیب بین این طائفه

عالیه است۔ ایضا۔ حضرت شاه عضد الدین گفته اند اے صاحب هوش هر یک نسبتی مشکل است بهمه افعال

و اقوال تابع او بے باید بود که تبعیت او تبعیت خداست و من آلی الله تعالے فقط۔ و گفته اند فرزندگان

از خویشتن را از درویشان و از دوستان ما فیابین فرمائی نا فرداگر نیند که کسی که از من و دوستان ما باشند

چون سخن افتاد از مثنوی و اگرچه معنی ندانی [illegible] درد او شنید بیا که از اتفاقی است کر بدان سبب
بر همین و گفته اند مولوی محمد اسمعیل در صراط مستقیم و غیره الکسا این سلوک را باید که در ادای مرحوم حقوق
انبیا و اولیا ملکه سائر مومنین و تعظیم ایشان بتشمیر بلیغ کنند که همه ایشان ساعی و شافع و سبب
شوند و شفاعت انبیا و اولیا بظاهر است و گفته اند ابوالحسن احمد نوری رحمة الله هر که طلب عالم راز
کند و نیاید بخود مشغول باید شد و از خود بخدا رجوع کند انتهی گوییم بعض مردم از نافهمیدگی بر کلام علمای
محققین دین که کلام ایشان از میزان علم ظاهر و باصطلاح علم باطن و اسرار خفیه و نهم آن است اعتراض نموده
بالکه حکم کفر میکنند نعوذ بالله منها و بعضی کسان ذل عاشقان را باذل ارذل مخلوق ذلیل میشمرند
که در نجاست ظاهری و باطنی ملوس اند تشبیه میدهند نعوذ بالله و بعضی از فهم سخن شیخ ما بر آن اعتراض
می آرند و آن اینست که خودے حضرت معنی کلام خود میفرماید که جلیل خداست و بنده ذلیل و ذلیل
آن بود که بجمیع وجوه بکلیت خود محتاج جلیل بود و همان جلیل بجز اسمی نه ذلیل بود الخ مثنوی روم
چیست تعظیم خدا افراشتن + خویشتن را خوار و خاکی داشتن — همچنانکه یادی خود را خوار و ذلیل
نداشتن — چیست توحید خدا آموختن + خویشتن را پیش واحد سوختن + القصا من هان اگر تو میخواهی [illegible]
خاک را من خوار کردم یکسری + تا ز ذل عاشقان بو میبری + خاک را دادیم سبزی و تری + تا ز [illegible]
فقیر اگر شوی + و بدانکه گفته اند نوشته اند از استاد صحیح چنانچه در مدارج النبوت است که
و قیاس بحقیقت مقام آنحضرت و کنه حال وے عظیم علیه السلام چنانکه بهست نرسد و هیچکس او را چنانکه او ست
جز خدا نشناسد و تحقیق عظیم گفته اند که آنست که از حیطه ادراک بیرون بود و احسان باصره آنرا احاطه نتوانند
و عقل بدان محیط نتواند شد و احاطه عقل از ادراک کنه آن قاصر باشد مکاشفان اسرار حقیقت دریافته اند
و سید رسل صلی الله علیه و سلم مخلوق است از ذات حق و ظهور حق در وے بالذات است و حقیقت وے جامع است
کمالات اسما و صفات و شیونات ذات را و اظهار ظهور ربانی که عین بطون است مکاشفت از علما اسم آن

احمد و محمود و گردانید اورا حامد و محمود و حقیقت و صفت او رحمت بخشید آن در دمی و انوار آن ما و سایر انبیا

نسبت شده اند بدان و لیکن وی صلی الله علیه وسلم حقیقت آن است و فرق است میان هر و کسیکه متحقق است بدان و همانا

از فیض جمال آن [illegible] قول وی صلی الله علیه وسلم انا من الله والمؤمنون من نوری [illegible] انا من الله والمؤمنون [illegible] اشاره بآن است

پس [illegible] و تبیانست مقام آدم حیوان [illegible] و وجود کونی [illegible] گرده بوسا [illegible] لوح و قلم و عرش [illegible] اول [illegible]

از نبات و حیوان و انسان [illegible] حقایق کونیه است انتهی - و گفته اند حضرت صلی الله علیه وسلم العلم المعلوم الذی [illegible]

[illegible] الظاهر و الباطن [illegible] حدیث آمده لولاک لما خلقت الافلاک [illegible] ظهور او حقیقت [illegible]

[illegible] الاول [illegible] شرح [illegible] میگوید که [illegible] مقصد همه [illegible] همه وجود [illegible]

و کمال حقیقت [illegible] اگر روح [illegible] عالم [illegible] محقق [illegible] علیه السلام کمالات

[illegible] خاتم النبیین [illegible] انبیا [illegible] محمد مصطفی [illegible]

آن [illegible] و گفته اند [illegible] اول [illegible] آدم [illegible] الدین

[illegible] انبیا [illegible] آدم [illegible]

تخصیص [illegible] انبیا [illegible] رسل [illegible] اولوالعزم بوده اولوالعزم

[illegible] خاتم [illegible] محیط [illegible] حقایق [illegible] خاتم نبوت [illegible]

[illegible] محمدی است صلی الله علیه وسلم و اولوالعزم نزدیک بعضی پنج اند و نزد بعضی شش - در زمان نبوت از آدم

صفی تا حضرت محمد رسول الله است علیه السلام و مدتی که گذشته بود شش هزار سال بود چون از آدم [illegible] نبوت روبراوج نهاد

بعث انبیا در منازل علویه [illegible] تا بعثت محمد مصطفی از [illegible] درجه احدیت [illegible] که حقیقت محمدی [illegible] از آن [illegible] ظهور نبوت

و ختم نبوت حاصل شد و بدانکه نبی آفتاب است و نبوت ضیاء آن و دعوت خلایق حرکت او [illegible] ذات بابرکات محمد

صلی الله علیه وسلم که جامع کمالات [illegible] انبیا و اولیا است و دعوتش محیط دعوت جمله انبیا [illegible] اولیا [illegible]

باشد و ازینجا که او صلی الله علیه وسلم حیات النبی است [illegible] آن آفتاب [illegible] هر کوکبی که درین میدان درخشد

یاد [illegible] مثنوی [illegible] بازگشته از دم او هر دو باب + در دو عالم دعوت او مستجاب + بهر این خاتم شدست او

که بمثل او نه بود و نه خواهند بود + شرح بحر العلوم باب خزاین دنیا و خزاین آخرت و مقصود آنکه

فیض عالم نرسد مگر از افاضت باطن او صلی اللہ علیہ وسلم بہر او خاتم شدہ آنست او کہ بجز و بے آنسرور خاتم است ختم مرسل
لقب او شدہ بجہت آنست کہ در وجود مثل او نیست و نہ خواہد بود کہ جود آن سرور عام است بر ہمہ کسان از عالم تا این
کہ ہیچ کس بکمال نبوت و ولایت نرسد مگر از مشکوٰۃ او و در روحانیت او صلی اللہ علیہ وسلم فیض کمالات اولیا و انبیا
است و حسن آنست کہ حقیقت آنسرور صلعم جامع است جمیع حقایق را و کمال آنسرور جمیع کمالات را و مرتبہ
نبوت آنسرور جامع است جمیع مراتب نبوت را ہیچ نبی نبود مگر آنکہ نبوت و تشریع گرفت از روحانیت او صلی اللہ علیہ وسلم
پس تشریع ہمہ انبیا تشریع آنسرور بود کہ انبیا صلوٰۃ علیہم از روحانیت آنسرور صلی اللہ علیہ وسلم و مشکوٰۃ آنسرور گرفتہ رسانیدند
پس ہر کہ گرفت ہر چہ گرفت از او گرفت و چونکہ نبوت صلی اللہ علیہ وسلم نبوت جامعہ است و تشریع نیست مگر از وصلی اللہ علیہ وسلم بعد وی
تشریع نخواہد شد ہرگز و نہ احتمال دارد تشریع بوجہ الکمل مختوم گشت و حاجت تشریع باقی نماند پس از این معنی ختمیت لازم آمد کہ بعد وی
تشریع نباشد و نہ دیگر مشروع پس صادق شد لا نبی بعدی و لائح شد کہ لوازم بودن افاضت نبوت و ولایت از وی انقطاع
نبوت است بعد او صلی اللہ علیہ وسلم پس تفسیر مولوی تفسیر ختمیت ملازم است و نیز از بودن جود منحصر در وی صلی اللہ علیہ وسلم لازم آمد کہ ہر کہ تا
در زمانہ او و مابعد او متبع شرع او باشد و نیست ممکن کہ ہر شرع دیگر باشد انتہی و ہر آنکہ تشریک مثل او حاصل
صلی اللہ علیہ وسلم ہست چنانکہ بیانش گذشت نیست ممکن و ثانی ذات وے علیہ السلام کہ مبادی ظہور عالم اول و علما
است و حقیقت او ست امکان ندارد و عدم صرفست و باید دانست آنکہ ان اقوال واحادیث کہ در کتب قوم مرقوم اند ہمہ از کبرا
صافیہ صدیقین و متبین منقول اند مثل علی بن عثمان ابن العلی الجلالی الغزنوی صاحب کشف المحجوب و ابو النجیب عبد القا
صاحب آداب المریدین و شیخ محی الدین جیلی غوث اعظم و شیخ شہاب الدین سہروردی صاحب عوارف المعارف و امام غ
سرہندی مجدد الف ثانی و غیر ایشان کہ ولایت ایشان متواتر است و منکر ولایت متواتر خاطی است بقول
شیخ عبد الحق محدث دہلوی شاہ عبد الرحیم والد شاہ ولی اللہ و شاہ ولی اللہ والد شاہ عبد العزیز و شاہ عبد
و غیر ایشان صدیقین چنانچہ قول مولوی محمد اسمٰعیل است کہ صدیق من جہۃ متعلد انبیا میباشد و من وجہ محقق در شرایع پس اگر صدیق
ذکی القلب است رضا و کراہت حق در افعال و اقوال مخصوصہ منوجبلی خود دریافت مینماید کہ فلان قول مخصوص
مرضی حق است یا غیر مرضی انتہی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین علم و عقل و عدل و عقاید و صدق و تقوی و زہد اتصال
سلسلہ و حفظ ایشان حضرات بر ظاہر است پس چگونہ قول ایشان از اشہر طرق ثبوت از پایہ اعتبار ساقط نگردانند تصریح نمایند
العارفین باد بست تمام شد رسالہ بعونہ تعالیٰ شانہ ـــ نقل شکستہ زوالہ